

مجلس

و بین الاقرآن بر سزای کمال و برب فقر و فاقه خواندن بهار و صحت کاشتن
ایر شوب بخیر دل علفه و خندان و عذایب جان مترنم و شادان اولاد
حال بو فقر قلیل البصاعه شمع و بچاره دینی الفلک عالم جوی حبس و شکسته
و بسته ترنم و بیاض اشتغال ایلم و باعد التوفیق و رقی خاتم طریقی استقامت
ارباب فضل کمال و اصحاب مرجع مقال معلوم اولاد که بر سر حد جمیع الفاضلین میباشند
متوضی اولی الامر بلکه از موضوع اشتغال و اصطلاح اولاد آن اسلوب اوزر و فرج
اوشند و هر غفلتیک میباشند التفات اتمند در دیو دخل و طعن اتمسیر

[illegible]

احرف ذیال

[illegible]

اعلیٰ

فاسب و تحلیل چون اولی و روشندل نقیب همچون اولی و قدن زلات خطا
معنای سنده در حق ترم که از لطف اشارت خوف الهم که اشارت لطیفان
کنند هر کار را از اجناسی متقی تری تواند دور آید ب میبای آید بی بی
شول کنند در که جمع حرکات کلور انک قشند مباح در اصل از سر نه و بی
واجتاب بود در التماس از ناشایستان این ریاض خالی از خار ملاحظه
اغراض و خاشاک مطالبه اعلاض بوعض ملاحظه سنگ خاریدن و عوکل
مطالعه سنگ خاشاکند خالی و پاک و لای زده و مری ناشاید میگردان التماس
انکه اولی که چون بقدم اهتمام بر اینان بگذرند چونکه اهتمام قدسید بود
اوزه و برور آید و بنظر اعتبار بر اینها بگذرند و جرت نظر آید بود و صبر نظر آید
باغبان غیر که در تربیت شان خون جگر خورده است باغبانی که المهریک
تربیشده خون جگر بگذرد و در حمله جگر در و در حقیقت جان نرسد
آورده و اندر نشود و نا در مکرده جان غیر این که میخورند بدعای او کنند
بر دعا آید آید و بشتانی خاشاک در اندر و بر نشاید آید آید و مسر و مسر
نزد آید و بیک گویی حمله ده کنند معنای استعمال اولی و باغبانان مراد
سولا نا جانی تفرقی در رحم الله علیه که بکتابه الشیفات مطالعه آید نردن و علاء
خیر طلب المهر قطع و هر کس از نیکوختان زمین ترس در خشان نیکوختان
بر کس که بوزار رس و در مکرده در رسای نشیند یا بپوشد بپوشد بر رسایه ده
او توره یا بر رسایه دره یعنی بر یک رسایه دره او توره یا خود بر نردن بر رسایه
ناره کیش و صفی ترکیبی در تازه آید بر نردن نردن نردن که رسایه نردن
رستان نردن و کله در حاصل می شود که گوشت بدن متفیع اولی و دیگر آن بر که دود
بیش کید این حق کلاهی عید اولی که انصاف می گذارد عادی آید

[illegible]

دشمنان معنای است در که بودند مراد نفس و هوا را اضافه باینکه اعتبار اول
 رباعیه بحکم نفس و هوا که بسیار سیطانند نفس و هوا اینک هجوم که اول نفس
 و هوای سیطان عکس نندازد چو زور بر دل مرد خدا برست از چو چنگل خدا برست
 مردیک قلبی اوزره زور کتوره لمر بجز جنود حکایات رخسار ابراستی حکایات
 عکس نندازد غیر حکایات ابراستی که بر آن ره زمان شکست آرد اگر که طاقت و قوت
 اول از هر اوزره شکست و انبازم کتوره لمر یعنی منهدم اندر تآب بودند طاقت
 معنای است در هر ناندن مراد نفس و هوا خدا تعالی با رسول خود صلح خطاب
 میکند خدای تعالی کند فی رسولی که در صلح الله و صلح الله علیه و سلم خطاب
 بآیت کریمه که و کلاً نقض علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک
 که هیچگاه حکایات ابراستی از رسول یک چیز نندازد شول نندازد که آن سبب ایل
 سنگ فلکی شدی اولان توجید و اعتقاد اوزره نایت و حکم ابراستی بودند مراد
 آیت کریمه بی قصور ظاهر معنای است و اگر چه مصنف حضرت دینی معنی
 نشد معنی نفس بر بود شد بر بودت ایل یعنی فی توانم بر تو قصه های پیچیده یعنی
 سندن اول گفتی پیچیده لمر فی قصه لمر فی سکه او قورز او احوالی ساگر علیان و
 بیان ابراستی نادل ترا نایت کرد ابراستی بر آنچه هستی تو بر آن ناستک فلکی نایت
 و حکم ابراستی اول نند اوزره که معنای سن اوزره سن که مراد توجید
 و اعتقاد و معنی ده یا خطاب اگونه قطعه چو صورتی بدست سازد
 از اراده را است چونکه راست از اذن فلکده بصورت و وزه سین زلفی صورت
 عارفان جیاتش عارفان که صورت نیک نند اول صورت جیات و بر مراد
 او ایما و الهیک جیات بخش نفس اول اراده صورتی اجبا و ابقا ایل و دیگر
 عارفان نفسی نفس صورت تشبیه ایل شد و در کثرت مستر لزلالت زینش طبع

و کرم طبع

صاحب که کشنده فلک مستر لزل اوله بشرح قصه صاحب دلان نباتش ده
 صاحب الکرم قصه سی شرح الیه اگر نبات ویر مراد اگر اول اراده طبعی که سیل
 الیه مصنف حاصل اوله که قبل نند اضطرابه و انقباض قبول الیه
 طریقی است بلکه حکم و نایت ایل و دیگر بر جرات خود عبد الله انصاری قدس
 عرات که خود عبد الله انصاری حفی در قدس عرات اسم شهر در
 عرات خود را وصیت کرده است که نکند اصحابه وصیت ایل در کثرت جبر بر جی
 عرات بر جی بر سوزن یا کوزه طوطی و حفظ الکوز و اگر نتواند و اگر که
 عرات بر نام این بیاد و آید باری الکرم نامی یا کوزه کتور و کوزه
 عرات الکوز تا بهر باید تا فائده و نیت بول مراد یا عیت آتی تو که از نام تو
 عرات سن اول سکه سنگا مکن عشق یا غر و ز نامه و پیغام نوی آرد
 عرات در عشق عاشق شود و انگس که بکویت کدزد عاشق اولو ساول
 عرات فلک او غر اری زردی بام نوی بار و عشق بی شکاب و داکدن
 عرات خطاب الله تعالی حضرت در بودند در قبو معنای و بام طام معنای
 عرات که خدای تعالی حدیث سر معنای و ارد در که الله تعالی حضرتی فردای قیامت
 عرات با نند از علف و بی باکی سر مرده نفس لکن و سر کاین لکن معنی
 عرات قبل بر نند که کوبید فلا و استند را یا فلان عارف ایه فلان عالم
 عرات عارفی و فلان عارفی شناسخ فلان جمله الکرم ایل کوبید از
 عرات بملکرم ایه فرمان رسد حق تعالی حضرتان اول بنده به فرمان
 عرات که سنی اگر بخدمت بیت شنیدم که روز امیدیم
 عرات در صفت عتق تو زمان بست نرست
 عرات که در کرم اونی و بستار که که نغم کام اراده معنای است
 قدیم

و کرم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

سندن او بر تو بچده ابو شمر حاتمونه برده و کوه بن کافته ام حاتمونه و حاتم
و علی الحشم و طایع بر شمر و زهره رسید و پیش رو یافته ام و جمیع منته دن که او که
ایر شمش در یوزنی چو شمر نهاده و خرم وصال تو یافته ام تا که سنگ و صلاک عینه
بول و شمر مراد با سوادن اغراض و فراغت آیتینه وصال الهی بسر اولی غرض بیان
ابو شمر صوفی گفته است که ابو حاتم صوفی حضرت ابی شمر در کوه را بنام
سوزن کند تا کوچی بسوزن آید که گویند ن قازنق و بدندان قوبرق اسان نرست
اسان رکدر از زدنیت کبر از دل بر کمر دن قلبیکد کبرک و دین و قبا حقیع اخراج
ایمکن قطع لاف بی کبر منر کان از نشان پای مور کبر منر کلا فنی آورده
زیر اول کبر در دست تار یک بر سنگ سید پنهان نرست لیل مظهره سیاه
سنگ او زره اولان مورک پای نشان ندن پنهان رکدر از نشان پای مورک بخاک
یومعل ثانیته قید او یکد و زدن کردن برون اسان میکر انرا کران اول کبر قلبیکد
اخراج ایلی اسان طوقه زیر کوه کند بسوزن از زمین اسان نرست زمین دن
سوزن آید طایف قوبرق اسان رکدر کبری از الی ایمکن ترک محتاس ثانیته قید او لندی
و مری قدس سره در پیش کی از شایخ محراب و النون مری حضرت قدس سره
موجب منای یکد یکد فتنه بجهت یکد طبله برفت بر سنگ ایچ کندی آه بیخ گفته
یا النون از مریچ ایلی اول بیخ ایلی ای و النون ندن او تری کلش سن اگر امرا
که علم اولین و آخرین بیاموری اگر کلش ایلی که او بیخی و خرمی که علمین او کبر
انرا روی نیست اگر امکان بوفد که این همه خالق داند زیرا بوجیبی خالق بلور
اگر آمد که او را خواجه و کمر کلش یکد که خدای طلب ایلی سن ایچا که اول کلام
هر کرم فنی او خود ایچا حاضر بود اول برده که اول ایچا اول رسد خود آند حاضر ایچا
قطعه بایع زین پیش برون ز خوشی بنداشت بسوزن اول سنی کند بدن طوقه نطن

انسان اکنون که ترا یافتم آنی دادم خندیکه بینی بولدم او صورته بیلورم
قدس سره گفت که ای شمس که بینی اول قدیده خویم مراد و الله محکم جفا بی
احوال بی مکان هر مکانه حاضرید و کن اشعار در بر هر حرات قدس سره گوید بیدر حرات
او خود عبد الله انصار در قدس سره ایدر او با جوینده خود و حرات
سنگ طلبانه هر آیدر دست و بی بکرت در طلب خود تا زمانه طلبانک
او شمس سنگ طلبنده سکر در مراد طایفه وصول هم ایچا طلب و توفیق ایچا در کمال
او در هر حال جوان اوست و عین نشان بی بر در دست رحیمه ایچا فی علم نام
مراد نشان اول ایچا که اندن بنم ایچا نه نام نشان وار دست بکرت
او در پیش نشان بنم و سنی و خوش کند و ایچا اوست دست من و ایچا بفرجا
او در بنم و ایچا می برده که کدر پای کوبان زینش میروم دست نشان ایچا
ایچا که بان دست نشان کدر مراد قص و حجاج ایدر که شوق و روق ایچا طلبنده هم
ایچا در صلا و در کار یکد و یکد فیض عیاض قدس سره گوید فیض عیاض حضرت ایچا
ایچا و تعالی را که بن حق سبحان و تعالی به بدوستی بر شمر و حجت سنجی ایچا
ایچا که کبر بنم جبرایه منر که عبادت انیم بعضا این طایفه ایچا سرزد که شایخ
ایچا که بعضا کسبه بعضا سواد لیل رکدر که سفلکست که سفلکست
ایچا که اول کمره ایچا که حرا بر ایچا و ایچا بی پرستند حق جل و علی حضرت خود را طاوره
ایچا که طاعتی دوزخ خوفند و بهشت امیدند او تری در پیشند و چون برین
ایچا که سن نبی عبادت ایچا گفت بمهر دوستی اول کبر ایچا حجت و او کلش
ایچا که ایچا صلا دوزخ خوف و بهشت رحاکه عبادت ایچا که مهر دوستی
ایچا که طاعت و ایچا که ایچا حجت و دوستی بی خدمت و طاعت او زره
ایچا که ایچا در دست نام بود ایچا سنگ بایمکن دور او خد قادر و کلک خطب خدایه در

فیقهان کنه

مخلطه که منش معنانه در عروق از ریح کیست و ملت نرمید ریحی و سی دن برکت
ایستمدی وین طرفه که ریح آنج نگیرد و بوجبه که ریح منکره اولج که کودمدی همکر که
کو برکفت بدست همکر صحرا ده بلدی و سی ایلی کورطوقدی کور بونده پیکان اشکی معنانه
کاف فارسی نیک معنانه سی ایله در و قرد و کون معنانه دینی کلور خان کور و کورف کور
انکه که دود لیکن کورطوقه اول کس دن عیوی که یلی و سی ایلی ابو الحی نور ی قدس
گوید ابوالحسن عیوی قدس سره ایله همکر خدای تعالی خود آرد وی پو شانده همکر ایله
کند و سی اندن ستر و پنهان اید و هیچ دلیل و خبر را بر وی نرساند هیچ دلیل و خبری خدایا بر سر
و صانه و سیکل او را نگردید چون دلبر من زبده رونمایه چو که نیم دلبرم برده دن بوزنی
کو ستره سیه کس نتواند که درو کشتاید یکسره قادر او ماند که اندن باده لایع و کشف
ایله و رحل جهان پیره شود باکی نیست و کر حله جهان پیره اول باکر و غم بقدر اصل
انجا که کل و جمال آریله اول برده که جلوه و تجلی ایکن و زینت اید و دلبر دن مراد باری تعالی
حققی در که جمال شریفک مناشده سنگ کتد و تک تجلی سندن عیوی که سید کلدر ابو بکر
قدس سره می گوید ابو بکر واسطه قدس سره اید و واسطه بر شهر که می در انکس که گویند
دورست اول کس که خدایه در قریم بعید در و انکه گوید دورم و اول کس که خدایه بعید
و انکه گوید دورم و اول کس که خدایه که بعید همکر که گوید که یان جان و جهان نزدیک همکر
اول جان و جهان قریم و اول کس که جان جهان مراد باری تعالی در باستان دعوی نزدیک
از دوری انکه اول قریب و وصال دعوی بعیدن اولور ریزد دعوی مانع قریب و
و انکه گوید از دورم و آن دوری او اول کس که ایدن دورم و انک دولتی

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الحمد لله" (Praise be to God) and "والصلاة والسلام على من لا نبي بعده" (And the prayer and peace be upon the one after whom there is no prophet).

[illegible]

عومنی

هم شفا فرمایید مریدان ایندله ای می خیزند بر سر بوسه و گوشت دینی در وی که صبر بود و در هیچ استیلا
جمع نشدن لطیف و بهتر شوق قلب در که اندوه کلی الله هر تنگ محبتی اولای غری سنده اولیا
آدم دلی که هر نیتش که داشت بر قلب توحید توتم که او هر فکر که طوئی بخواند تو هر حرفی که
نکالت خاطر صفی او در هر یک کلمه یاد کند غری غرض ایلمدی یاد تو چنان و فکرش که
سنگ یاد که اول قلب المخلین احاطه المله که اندک بجایش هیچ چیز دیگر نکند غری سینه هیچ
صفتی تو فی خطاب خلدی در ابوسعید الخدری قدس سره را بر سپید که ابوسعید ابو ایوب حضرت
قدس سره مورد در که تصوف چیست که تصوف در گوشت آنچه در سرد آری بنی استی صواب
آنی با کلمه طو ترین ترک ایده سین و آنچه در کف داری بدی و مال اسپا بدنی اول نشی
الوکه طو ترین رضاء الله ویر سین و آنچه بر تو اید الان بجای و الام بلسا بدنی اول نشی
سنگ زد که کلود نخل و صبر امین بجای نک محتاس مجرای سین در کت که کر زکوه و غل
سپاسی که نه غی غشت که از راه سنگ بریزن مظهره و آبی که بصوفی که از خود بر می آید
صوفی بلیق المیکر محمدی و وجودی خلاص بولین باید که هوا و هوس از سر برنی که که هوا
با کلمه توبین و آن چیز که داری کیف از کف بدی و اول نشی که مالک سین آبی الله و
صید زمر بلا خوری و ز جابجی یوز بلا رفتی سین و فلایب بیکره مجرای سین روی
قدس سره گفته است رویم نمی قدر سره ای که در جوان مردی است جوانی که اوله که
بر آید ده ران خود را معذور آری که کند و برادر که معذور طو ترین از خود آری
از ایشان صادر شود هر خطا آن که از لطف صادر اولور و یا ایشان چنان معامله کن
و انرا الم المخلین معامله تمسین که ترا از ایشان عذر باید ساخت که سکه لطف
عذر طلب انکه لازم کلمه جو آنمزدی و جو ترست ای جو آنمزدی ای جو آنمزدی جو آنمزدی
اکی شده در بوسه گوش دنیا گوشت راست نیم جابجی سه قلاق طو سکه راست نیم
یکلی آن کر فغان در کناری بری اوله که در فغان عفو ایده سین اگر خط بی هم که گاست

اگر خط

[illegible]

کمره دن بر بره و بر مرتبه ابر ششم بلکه عمل و مجاهده و توفیق
الهی ایلد ابر شور رباعیه از تلق و عصا صدق و صفای بر
دلق و عصا دن بر صدق و صفا ابر ششم و ز بسجه بنجر نوی
ربای برسد و پنج دن بر بارایک بنجر نوی غیر ابر ششم هر دو
یکجا رسد مگو سلمات هر دم دله شکر سلسک فنده ابر کو رکنه
هیچ کس بجای نرسد ریزه ایلد دن هیچ کس بر بره ابر ششم روضه
دوم بجای روضه در نرسد شقایق دقایق حکم دقایق حکم شقایق
شقایق تریخ بیانده در کس بنجر شجاعت سحاب کرم کراول
کرم شجاعت رشو کس ایلد ابر بن قلوب حکما حکما قلوب ریندن و اراضی
شان خاسته و ایلدک خاطر ارض لرزنده ظاهر عوید اولدر و شرح و بیان
آن و اول دقایق حکم شرح و بیان ایلد مطاوی و فتر شان اراسته ایلدک
سنا بیلدک صحافی مزین و اراسته در نرسد تریب ایلدک حکم فتح حکمده در شجاعت
جمع رشو در جوته معانسته و اراضی جمع ارض در مطاوی جمع طوی در
صحایف معانسته فاعل حکم کس را گویند حکم شول کیمه در لمر که حقیقت
خبرها را که اشیا بک حقیقت یانه قدر تواند بداند اول قدر که قادر اولو بیلد
و عمل مقتضای این تعلیق بعمل آرد و اول نشد که عمل تعلیق طوکار اکت
مقتضای عمل اکتی بلکه و نفس خود کرد و اند کند و نشد بلکه و عادت اید
رباعیه خوش آنکه بزرگ خفا بیگنی سعادت اول که خط فانی ترک اید کس
تدبیر بقای جاود بیگنی ابدی بقانک تدبیر بی اید بسین کوشش بیگنی
و هر چه بتوان دانست سبی اید بسین و هر نشه بی بلکه امکان و قدرت آرد
دانی پس از آن هر چه توانی بیگنی اید بسین اندک صکر هر نی که قادر بس یعنی قدرت

از نکت دانان که اول نکت دانمردنم کو نمده قالمی قدر که هر کس شدنیخ نام
که بر یکجه که شفقست که تیغنی چکه یعنی یکجه ترشم ایلیم
شود که شفق تیغ نام ایه که بی شفقست که یک تیغ که مستوی اول
مردن لایرشم لایرشم صبحی ضعفایه ترمی اولین اقیانک مقتوی
اولور دکلک است بی تری ای که کرناقص خود که روزی پلنگ بر ص در د جو
اسکندر گوش خود را چونکه کند کوشی از آن جواهر حکمت بریافت اول
حکمت جواهر لرزن بر بولدی دهانش را چون گوش خویش آنک دهانش
کند و یک کوشی بی بر از جواهر کرد جواهر دن بر ایلدی و عنان زرد
آن حصار بتافت و اول حصار که خوا یلعذن عنان جو ردی یعنی اول حصار
خواب افکند فراغت ایلدی حکم افریون که زمین شفق افریون
که شفق زمینده جو تخم یعنی نکت یعنی نکت یعنی نکت یعنی نکت
بغیر زلف خویش توقیع چنین نوشت کند فرزند نه توقیع بویل یازدی توقیع
که صفات ایام محمدی احکارت که انکار محقق محقق محمدی در
منوسید جواری بختن اعمالت و آثار که اندیشه کور اندیشه غیری که
و انار که عده فرزند اینچنین گفت جو مند جو اندیشه کاشت عاقل بویل
دیدری چونکه بوضوح فکر ایلدی حرم اکس که برین دفتر پاک لایر جو
حرم و سعادت اول که که بر جمع خوف دن پاک دفتر اوزره رقم نموده
و انچه کاشت است هر اکس که انار چرخ غانده نشاید بر سر کش لایر
حکمت که از حکم گفته است حکمان بری انشد که چهل دفتر در حکمت
نوشتم که حکمت بجز کتاب یادرم و بان شفق ششم و انکه ایلر شفق و
ستفید او کدلم چهل که از آن اختیار کردم اول فصل

میرزا محمد علی

20

اصل کلمه اختیار ایلیم از آن نیز بحدیست بنیاد مردم
در بر غیب و بهر فایده که مستور مدیم چهار کلمه از آن
اول کلمه کلان چهار کلمه انتخاب و اختیار ایلیم از آن دیدم
دوم اول چهار کلمه که مردم آنی که طلب ایلیم
آن کلمه اول کلمه اول در که زن آن چون خراف محفل
آن کلمه مرد در کلمه اعتماد محفل ایلیم زیرا که زن اگر چه
معتقدان آید زیرا که زن اگر چه معتقد غیر باشند کلمه که ظاهر
و بی از آن قبیل نیست معتقدی را شاید زن اول زوجه
اعتماد لایق اول از آن زن آن ناقصه العقل والدین در
اعتقاد و دینش نیز رنگ عقل و اندک دینی ناقص در
کامل اعتقاد ممکن بود که آنی کامل اعتقاد ایلیم از آن فایده
برابر در کلمات عبرت زن بر کلمه ترکیب لرزیده غلط ایلیم
و نهایت اعتبار ایلیم از کلمه دید که سبب بود بر بقای
بقای با موضوعه فصیحی بجه دخل ایلیم و بجه تقرقاتند
از آن فایده صفا زاید الحاق ایلیم و بعضی کلمه تنگ از آن
ایلیم مدارا کلمه بکی مدارا کلمه غرقه و عرضه و مجوزه
از آن فایده زبانه او نمند که بدست از آن اعتبار ملکی از آن
و اعتقاد زن بد و ناقص عقل از آن اعتبار طوط و بیشتر عقیده
در اعتبار ملکی از آن زهد صلاح جهتمند که مقبول ایلیم
اعتقاد ایلیم زیرا که شیخی قلیل ایلیم و کلماتی حاکمانه تغیر العقل
دوم کلمه اول در که بحال مغرور و ماله مغرور و را که

دفتر

اگر چه بسیار بود اگر چه بسیار اوله زیرا که باغیال حوادث روزگار در
ریشه که مال عاقبت حوادث روزگار که باغیال او نه کرد در و یا تحت
منو باغیال چو بی جهان بی خبر که مال معسر در اوله زیرا که بود
مال جوایز که در آن زیرا که مال گذر اید بی سیاحت بی در اید گذران اگر چه
باید گذر اید بی سیاحت اگر چه کوهسار یا غدره خاطر نه مند مردم خود
بر آن عاقل گشته اند اوزره خاطر قوت و اعتیاد و ایمنی که رسوم اند
کلیه اوله که اسرار نهان دانستی خود را کند و کج نهان طویش لازم اوله
اسرار که هیچ دوست در میان منه هیچ بی دوستی که فاش ایلم از آن
اوسب دن که بسیار باشد که در دوستی خلل افتد زیرا جو اولور که دوست
خلل افتد و بدینی بدل کرد و دوستی و دشمنی بیغ تبدیل اولور اول وقت
اولور بین قطعه ای پوسه می که از دشمن نهفتن لازمست ای پوسه
سکه که آتی دشمن سید انگ لازم در پیک از افشای آن از دوستان دان
زنی یک که انگ افشا کنند و دستله و سوز سوز سوز پس دم که در
بوزه و اکثر قلعه خاموش شوی معتمد دیده ام بسیار گزینم هر
جو که در شرم گزینا و خلک سیر نهاده و ستان دشمن شوند و دوستها
دشمن و دستله دشمن اولور و بدلیق له دشمن که اولور کل خصم انگ
کلیه اولور که جو علی ما فر انگری شول علم دن غیره فیض الیه بین که بدگر
بزه مند میری که انگ ترکی ایلم کنسکاره لر بین اول علم دن مراد عباده
متعلق اولان علم تقییر و حدیث و فقه علم دن فقه است و تقییر و حدیث
هر که خواند غیر ازین که در حدیث از فضول کبر نیز لازم اویق علم دن قرار ایلم
و این ضرورت و اول علم که لازم در وی اویز که متعلق و سوا علم قطعه

علمی

اگر چه بسیار بود اگر چه بسیار اوله زیرا که باغیال حوادث روزگار در
ریشه که مال عاقبت حوادث روزگار که باغیال او نه کرد در و یا تحت
منو باغیال چو بی جهان بی خبر که مال معسر در اوله زیرا که بود
مال جوایز که در آن زیرا که مال گذر اید بی سیاحت بی در اید گذران اگر چه
باید گذر اید بی سیاحت اگر چه کوهسار یا غدره خاطر نه مند مردم خود
بر آن عاقل گشته اند اوزره خاطر قوت و اعتیاد و ایمنی که رسوم اند
کلیه اوله که اسرار نهان دانستی خود را کند و کج نهان طویش لازم اوله
اسرار که هیچ دوست در میان منه هیچ بی دوستی که فاش ایلم از آن
اوسب دن که بسیار باشد که در دوستی خلل افتد زیرا جو اولور که دوست
خلل افتد و بدینی بدل کرد و دوستی و دشمنی بیغ تبدیل اولور اول وقت
اولور بین قطعه ای پوسه می که از دشمن نهفتن لازمست ای پوسه
سکه که آتی دشمن سید انگ لازم در پیک از افشای آن از دوستان دان
زنی یک که انگ افشا کنند و دستله و سوز سوز سوز پس دم که در
بوزه و اکثر قلعه خاموش شوی معتمد دیده ام بسیار گزینم هر
جو که در شرم گزینا و خلک سیر نهاده و ستان دشمن شوند و دوستها
دشمن و دستله دشمن اولور و بدلیق له دشمن که اولور کل خصم انگ
کلیه اولور که جو علی ما فر انگری شول علم دن غیره فیض الیه بین که بدگر
بزه مند میری که انگ ترکی ایلم کنسکاره لر بین اول علم دن مراد عباده
متعلق اولان علم تقییر و حدیث و فقه علم دن فقه است و تقییر و حدیث
هر که خواند غیر ازین که در حدیث از فضول کبر نیز لازم اویق علم دن قرار ایلم
و این ضرورت و اول علم که لازم در وی اویز که متعلق و سوا علم قطعه

علمی

خاطر او تویق بختی که بر پرت فی اور دیگر که در اول سوزن که بر پرت
والم کوزه از بر تر بر بختی که مستور اولان سوزن بر پرتی که
بش فاش گشته تیر که بختان اور دجوق فاش او شش سر که صحنه بشما
سرف فاش اند و کندن او تیری ستر شهر مستور معانی در ملک ستر ستم که اشک
ما برده و بشود دین را از ستر شهر بختی که بشود ستر در ت با شاکا که
شاه قیصر در فرسوده است بختی که در قدره من با گفته که سولیم شش
اوز به هم قدر تریش از است که بر گفته اند نه زیاد در که سولیم شش اوز به
بختی که گفته ام بختی اول سوزنی که سولیم شش بختی که سولیم شش
گفته ام نتوانم نهفت و اول سوزنی که سولیم شش بختی که سولیم شش
هر چه افشای آن بود شوار به نه که انکاف بختی که سولیم شش
مکوباسانی مصاحبه که انی بی کوا ساسک ایل سولیم شش بختی که سولیم شش
گفت ریز اول نشسته ایل مستور طوترین سولیم شش بختی که سولیم شش
نتوانی و اول نشسته که دید که ستر ایل که قادر او مار شش نهفت بختی که سولیم شش
بعضی بختی که نهفت واقع او شتر نهفت که در تقدیر نه در ملک سخی تا گفته
بر و دست بختی که گفته شود باید او بر ترست خاقانی چین اول درت
پادشاکا بختی که خاقانی چین در دین سخی چین سخی رانده است بختی که سولیم شش
بولیم سوز سولیم شش که بسیار بختی که جوق اولور که بر پرت فی گفتن بختی که سولیم شش
که سولیم شش بر پرت بختی که اولور و منکر که در از بر پرت فی نهفت ستر ایل
بر پرت بختی که سولیم شش که بختی که خاقانی چین ستر ایل که سولیم شش
دوشه ستر بختی که بلوغ بیان بختی که شش افی بیان بختی که شش افی بیان
انکه ستر بختی که غارت ایلها را آنرا تو قرم ایلها را آنکه ستر سولیم شش

مشکله

دانش سوز طوق نه آمدن شکر که در پرت
والم کوزه از بر تر بر بختی که مستور اولان سوزن بر پرتی که
بش فاش گشته تیر که بختان اور دجوق فاش او شش سر که صحنه بشما
سرف فاش اند و کندن او تیری ستر شهر مستور معانی در ملک ستر ستم که اشک
ما برده و بشود دین را از ستر شهر بختی که بشود ستر در ت با شاکا که
شاه قیصر در فرسوده است بختی که در قدره من با گفته که سولیم شش
اوز به هم قدر تریش از است که بر گفته اند نه زیاد در که سولیم شش اوز به
بختی که گفته ام بختی اول سوزنی که سولیم شش بختی که سولیم شش
گفته ام نتوانم نهفت و اول سوزنی که سولیم شش بختی که سولیم شش
هر چه افشای آن بود شوار به نه که انکاف بختی که سولیم شش
مکوباسانی مصاحبه که انی بی کوا ساسک ایل سولیم شش بختی که سولیم شش
گفت ریز اول نشسته ایل مستور طوترین سولیم شش بختی که سولیم شش
نتوانی و اول نشسته که دید که ستر ایل که قادر او مار شش نهفت بختی که سولیم شش
بعضی بختی که نهفت واقع او شتر نهفت که در تقدیر نه در ملک سخی تا گفته
بر و دست بختی که گفته شود باید او بر ترست خاقانی چین اول درت
پادشاکا بختی که خاقانی چین در دین سخی چین سخی رانده است بختی که سولیم شش
بولیم سوز سولیم شش که بسیار بختی که جوق اولور که بر پرت فی گفتن بختی که سولیم شش
که سولیم شش بر پرت بختی که اولور و منکر که در از بر پرت فی نهفت ستر ایل
بر پرت بختی که سولیم شش که بختی که خاقانی چین ستر ایل که سولیم شش
دوشه ستر بختی که بلوغ بیان بختی که شش افی بیان بختی که شش افی بیان
انکه ستر بختی که غارت ایلها را آنرا تو قرم ایلها را آنکه ستر سولیم شش

مشکله

خضایی
نخاع سیاه

غریبه کرگو و غیر سلاطین را نشاید و سلاطین غریبه لایق اوکار خاندان
انها است خلیفه ایندی اندر قفقسی در گفت طیب ایند اول خطابی
سعدیه آسیاه گرداند اول بر خضایی که سفید بوی سیاه البو بوی که هر
مهرنگر بر جمله که اول بوی هرگز تغییر اوکار دوم معونی که هر چند طعام
خورد شود آبینی بر توفد که هر قدر طعام نفس او لا معدر آن گمان نشد
نکند در معینی نقیض او لغت قوم ز ریشم ترکمی که پشت را قوی گرداند
او جینی بر ترکیب در که ارقه بی قوی الم و رعت مباشرت او و در جماعت
کتور رو و از نظر آن و اول جماعت نکند آن نه ضعف بصر خود و نه نقصان
بصر و ضعف و نه قوت نقصان حاصل او و در خلیفه طیفه نامل کرد خلیفه
نامل ابلدی و گفت و ایندی من تر از این دانای تر گمان در استمن سینی بودند و ای
و بوی طوفان دریم و زینک تر از این بی بنداستم و بودند زینک که صانع اول آن خضایی
گفت اول خطابی ایند که سر مایه غرور و بیدار کذب و زور و غرور
و کذب و تر و ویران و سیاه بوی طفت و حال که بویک سیاه بوی طفت
و سفید بوی آن نور و کذب بیاختی نور در زهی نادان کس که زهی نادان شود
کس که در آن گوشت که نور را بطلت بوشد که سعی اید که نور طفت ابله تر بود
زهی قبیل الاعداد اندر گاه کین و گاه ذم چون کلور بوزنه نانی مراد در قطع
ابلی گویند موی سفید خود سیاه بر اندک که او کند کذب بیاختی موی سیاه
ایده موی دن مراد بوزنه صقل در از بلی بلیز جوانی را بلیز داند ایده
بر لکدن مکره جوانی امید طوبار او خود خالد بلیش و انان که در بند شکار
دولتند و انان قنده که اندر دولت شکاری قنده در کی بود تراغ سیر را
رونق باز سفید سیاه زاعنه باز سفید رونق و اعتبار قن اولور بوی سیاه
نخاع سیاه

قبایلوک
مقتضیه

و موی سفید باز سفید متاثر شده در انان قنده باز سفید
و موی سفید که در کوی و اما مشول معونی و کمر اندک من از آن قبیل
اول در آن کمر که طعام بسیار خوردم که حوق طعام بستم و مان
و پشت طعام اندک لذت طوتم و از آن تا خوشتر اندن تا خوشتر
و موی سفید که در کمر که شربت اکل سببی ایل هر خطه برره نکند که
و موی سفید بی را باید دید که اندک کور کس معقول و کینی استماع
و موی سفید بی را باید شنید و استماع معقول و کینی استماع
و موی سفید بی را باید بویید و قوتی معقول و کینی قوتی
و موی سفید مراد خدا در که اندک کشف عورت و باد قنات و بوی
لازم کلور عاقل بویکری اختیاری ایل اختیاری ایل هر حکم گفته اند
در کسکی بیمار نیست در مزاج اخلق مزاجه شسته لغد
و طعام او را مادی علاج که مگراب و طعام انک علاج ماده سید
و موی سفید در اختیار بیمار سازد نادان شول که که اختیاری ایل
و موی سفید اید باضطرا تیار کند تا اضطرا بی علاج اید کلور بوی
و موی سفید بی کند مزاج که کسب تمام خواص اشتهای ابله
و موی سفید در مزاج کند انک ایل مزاجه رخنه اید رخنه که که بوزنه ضرر دود
و موی سفید در مزاج و اندن مکره اول رخنه رخنه و خام دن هر چه
و موی سفید که مکره بولور انک ایل علاج ایل حاصل معنی بود که اختیار ایل
و موی سفید ایل رخنه سببی ایل اندن مکره اضطرا بی علاج مباشرت ایل هر کل
و موی سفید و اما آن ترکیب کفر مودی و اما اول ترکیبی که میورد که
و موی سفید که اول سبیدن که مباشرت باز آن شش نیست از جنون

نخاع سیاه

جالبوس
و کونک

نظر ایلد میباشرت جنون دیر بوداق در وقاعدۀ خود برون و عقل
قاعده سندن برون در دورست که ضلیفه روی زمین بعید در که روی
زینک خلیفه سی پیش دفتر کی بر آید کی و نری ایلد بر دفتر کلک
او کنه کله و از ره سموت بدو علق و جالبوس نیاید و سموت سیبی ایلد
که تعلق و جالبوس لبق کو ستره قطعه ارزده لاف خود رسوت
ای عقل لافخی او ریش کیته بخر سموت بر تنگ کو کن کسوی شاهد و بر
جنون جنبانی شاهد که کسوی و جنون زنجری بخر ایلد سین شاهد
مراد بونده زن در وفار سیده نکسر و تالیث یوقدر مراد ایشون فنون
جد دن بیرون بجای جنون دن بر شنبه اید کون اشعار در چه جنون
باشد ازین پیش که پیش زن کی بونده نداده نه جنون اولاکه بر زن
او کنده نیست بستر زانو کون جنبانیدی دیر او بی ایلد اودرس و کون
او منده سن بیت از اندازد بیرون مرو پیش زن ندیوانی بر خود
حکمت در مجلس سیری نویشت و آنک جلسنده سه کس از حکما جمع آمد
حکامان اوچ که جمیع کله بر حسن حاضر اولد فیلسوف روم
رومک فیلسوف و حکیم همد ویز و تمهر و هند حکیم و بر جمیع سخن بابی
رسانیدند سوزنی بولایه ایدر شد در که سخت ترن بیز جابجاست که
نستدیرک شکل رکی ندر روقی قوت روی ابدی که مراد فیلسوف
پیری و سستی باناداری و تنگ دستی بیلرک ضعیف لبق قدر تنه لبق ایلد
گفت همد حکیم ابدی ترن بیمار بانده بسیار حق غصه ایلد لاف
که در بر زده گفت بزرگتر ابدی نزدیک ایلد و رقی از حسن عمل
عکدن از خلق ایلد حکام یقین یقین مراد ایلد و لوب حسن عملی او کینه دیکدر

نقد و تحریف
و تحریف

نظر ایلد میباشرت جنون دیر بوداق در وقاعدۀ خود برون و عقل
قاعده سندن برون در دورست که ضلیفه روی زمین بعید در که روی
زینک خلیفه سی پیش دفتر کی بر آید کی و نری ایلد بر دفتر کلک
او کنه کله و از ره سموت بدو علق و جالبوس نیاید و سموت سیبی ایلد
که تعلق و جالبوس لبق کو ستره قطعه ارزده لاف خود رسوت
ای عقل لافخی او ریش کیته بخر سموت بر تنگ کو کن کسوی شاهد و بر
جنون جنبانی شاهد که کسوی و جنون زنجری بخر ایلد سین شاهد
مراد بونده زن در وفار سیده نکسر و تالیث یوقدر مراد ایشون فنون
جد دن بیرون بجای جنون دن بر شنبه اید کون اشعار در چه جنون
باشد ازین پیش که پیش زن کی بونده نداده نه جنون اولاکه بر زن
او کنده نیست بستر زانو کون جنبانیدی دیر او بی ایلد اودرس و کون
او منده سن بیت از اندازد بیرون مرو پیش زن ندیوانی بر خود
حکمت در مجلس سیری نویشت و آنک جلسنده سه کس از حکما جمع آمد
حکامان اوچ که جمیع کله بر حسن حاضر اولد فیلسوف روم
رومک فیلسوف و حکیم همد ویز و تمهر و هند حکیم و بر جمیع سخن بابی
رسانیدند سوزنی بولایه ایدر شد در که سخت ترن بیز جابجاست که
نستدیرک شکل رکی ندر روقی قوت روی ابدی که مراد فیلسوف
پیری و سستی باناداری و تنگ دستی بیلرک ضعیف لبق قدر تنه لبق ایلد
گفت همد حکیم ابدی ترن بیمار بانده بسیار حق غصه ایلد لاف
که در بر زده گفت بزرگتر ابدی نزدیک ایلد و رقی از حسن عمل
عکدن از خلق ایلد حکام یقین یقین مراد ایلد و لوب حسن عملی او کینه دیکدر

و بهر بار نیست حلم و بهر بار نیست غمی بود بار حلم مغفکانه بهر بار کفایم
معنا سنده و کسر سنگی مایه خشک مغزی و سبکباری و ارجلیق قلت عقل
و خشک مایه سید قطعه خوی خود را ز روزه نیز مکن صوم دان کند خوی تیر الم
کز حق حلم بهر بار نیست به ریزه ای سندن حلم و بود با ولق مکر چون شود و روزه
مایه از آن چون که صوم از روزه مایه و سبب را و لا روزه خواری روزه داری
صایم اولی صایم اولی صایم اولی صایم اولی صایم اولی صایم اولی صایم اولی
اولین کمر سنان سنده در پس چون کمر سنان سنانی پس چون کمر سنان اولین
هر آشنان که بینی هر آشنان که بینی از طبیعت تو شهودت آب خور
سنگ طبعی که در کتب است و شفا و با شنان که نشستی و اشنا که در طبعه
طایفه نو در ایشان او نیز سنگ قوت طایفه انور و خلق الی پس اول طبعه
حضور نه عاقل خجالت لازم طوطی طبع هر چه بانی بنی از تر و خشک تر و خشک
خاندان هر چه بلو یک یکران تا حد شمع بخوری یک که اندن طوطی بهر سیم
تا طوام کسان صوم یکینی تا که نک طعانه صوم الی پس و زعطای
خیا ن طبع بهری و ادنی تک عطاسندن طبع قطع الی پس حکمت چون
میزبان بر کنار خوان نشیند چون که میزبان میفره کنانده او بوز و خود را
بلیند و کند و سنی او رتاده کوره مرادنان و نعمت دیوب امتنان ایده و مکر
طعم از جگر خود خوری بکه از نان او فی الحقیقه کند و جگر کون طوطی پس یک
انک زمانه و شربت از خون خود انسانی بکه از خون او و کند و وفا نکند و
پرسن یک که انک سفره سندن بود و جگر دینی جایزه و طوطی کند و جگر کون سبب
کند قانکدن ایچیشن قطع هر که گوید خوان و نان من بکشد هر که بکشد
و نایم دیه و امتنان این پای خوش از خون و دست از نان او کند و بایکی

و بهر بار نیست حلم و بهر بار نیست غمی بود بار حلم مغفکانه بهر بار کفایم
معنا سنده و کسر سنگی مایه خشک مغزی و سبکباری و ارجلیق قلت عقل
و خشک مایه سید قطعه خوی خود را ز روزه نیز مکن صوم دان کند خوی تیر الم
کز حق حلم بهر بار نیست به ریزه ای سندن حلم و بود با ولق مکر چون شود و روزه
مایه از آن چون که صوم از روزه مایه و سبب را و لا روزه خواری روزه داری
صایم اولی صایم اولی صایم اولی صایم اولی صایم اولی صایم اولی صایم اولی
اولین کمر سنان سنده در پس چون کمر سنان سنانی پس چون کمر سنان اولین
هر آشنان که بینی هر آشنان که بینی از طبیعت تو شهودت آب خور
سنگ طبعی که در کتب است و شفا و با شنان که نشستی و اشنا که در طبعه
طایفه نو در ایشان او نیز سنگ قوت طایفه انور و خلق الی پس اول طبعه
حضور نه عاقل خجالت لازم طوطی طبع هر چه بانی بنی از تر و خشک تر و خشک
خاندان هر چه بلو یک یکران تا حد شمع بخوری یک که اندن طوطی بهر سیم
تا طوام کسان صوم یکینی تا که نک طعانه صوم الی پس و زعطای
خیا ن طبع بهری و ادنی تک عطاسندن طبع قطع الی پس حکمت چون
میزبان بر کنار خوان نشیند چون که میزبان میفره کنانده او بوز و خود را
بلیند و کند و سنی او رتاده کوره مرادنان و نعمت دیوب امتنان ایده و مکر
طعم از جگر خود خوری بکه از نان او فی الحقیقه کند و جگر کون طوطی پس یک
انک زمانه و شربت از خون خود انسانی بکه از خون او و کند و وفا نکند و
پرسن یک که انک سفره سندن بود و جگر دینی جایزه و طوطی کند و جگر کون سبب
کند قانکدن ایچیشن قطع هر که گوید خوان و نان من بکشد هر که بکشد
و نایم دیه و امتنان این پای خوش از خون و دست از نان او کند و بایکی

معنا سنده
سبب
و بهر بار نیست
حلم و بهر بار نیست
غمی بود بار حلم
مغفکانه بهر بار کفایم

حکیم اسکندر بود که انی یعنی نری دوست طو تار سن اینجا بنهی وینا دود
و او خسته کرد و او بخد دوست بخاری یعنی خصم را و انی خصم که دوست طو تار سن
با خود دیگر کند که ایلر او خسته ایلر سن ز را قیامته حضور فتوحه خصم ایلر را
نور پادشاه بگریست و گفت پادشاه تو اغلده و او پندی نیکو پندی
دادی بزا یو پندی و در که که بپندی صا درین در جسته که جمیع بندر بو پندی
و ج و موجود و طو تار کونه حضورت کنی بخانی جهان خلق ایلر
در لو حضورت ایلر سن زبس کرد و هووس نیم و تو زوی زری زیاده که
سیم هووسدن و زار در دوستی ترا دوستی زرو سیم و خصم صا جلدان زرو
بستند و بستند و مقبوله و اندک صا جی و انی یعنی خصم که بغض شکله
کیمی اگوش از انظم و جیلگری زیر احصا که اندک نظم و جیلگری که
الور سن نه مقتضای خود باشد و پیشه عقل خود که مقتضای خود
دکله که دوستی ایلر را و جملر ایلر که دوستی وینا دود و سن و
عقاید ایلر سن از خود بر عکس کرد که حکمت اسکندر دکل از کار دان
اسکندر کار داندن برنی از عل شریف عزل کرد شریف علقدن عزل ایلر
و عل تنیس بوی داد و اکابر ایلر علی و بر دی روزی آن مرد بر اسکندر
آمد بر کون اول مرد اسکندر رفته کله دی گفت که نری یعنی علی خسته
اسکندر که ایلر کند و علقدن بچه کور سن گفت نه که کانی پادشاه و زار باد
اولی اسکندر که ایلر پادشاه که جانی در از او سون شمر دکل بزرگ
شریف کرد و کنش علی و منصف بزرگ و شریف او کله بکله علی بر دی
شریف شود بلکه علی و منصف کشی ایلر بزرگ و شریف اولور پس در هر حال
پس هر علقه دار در اندک نکو سیرتی و داد و انصاف باید نکو سیرت که

28

[illegible]

نایب رئیس هیئت مدیره

اینگذارت اما فی زمن السلطان العادل بن سلطان عادل زمانده
کلام مشقوی بهیچ کدر عهد نویسنه توان پیغمبر حق که صلی الله علیه و سلم
عادل زمانده بر رخ گشت چشم و چراغ جهان متوربین ایلر حاکمان
و جوانی او که که جمیع عالم حدیثه اندن ایشک باغی گفت از ظلم ان ساد
ایتدی اول سبک ظلم دن ساد هام و پاک که عهد نویسنه وان زاده
که نویسنه توان عادل زمانده طوغم مشقوی چه خوش آن صاحب نیکی
اونیک خوفناصیح نه خوش دیدی بکوش دل ان شکاره شاه اول
شاهیچ کوشش دنه مراد سوزنی اگر اصفا و فهم اتدوی دیکدر که از
ظلم نه پیش کنر لکن ظلمت و محزنه اندیشه و خوف ایلر فی ان
عدل رایسته کن استخوان و بقریه ایچون عدل کند که به عادات ایلر اگر
از ظلم ناید فرقه اگر عدل سکه ظلمدن فایده نو و فرقه کلمه فرقه فضلدر که
لکن نه کنایندر دگر باره پادریه ظلم نه تکرار ظلم طیفه ایق قویع
ظلمدن و مع ایلر عدل خود مال خصوصه ظلمدن هزار بار اودر و توارخ
چنانست توبیخه انجمن در کیچ هزار ساله که بش یک بل سلطنت
عالمک سلطنت بکمران و مخان تعلق داشت کبر لره و مغله تعلق طوبه
شهر اتش برست و مطلق کافر ونده تائی مراد در زیر امخ اتش برست
و این دولت در خاندان ایشان بود و بودت الملک سلطه اوله
زیرا که با رعایا عدل کردند زیرا که رعایایه عدل ایلد لر و ظلم و لطف
و ظلم رو او مقبول طوغمدر و در قرات که خدای تعالی و خرد و در کرد
تعالی بدگود و وی کرد و او پیغمبر علیه السلام حضرت و بی المیدی که
خویش را بکو کند قوم که دی که از شاه عجم را بدنگو بند که عجم

اینگذارت اما فی زمن السلطان العادل بن سلطان عادل زمانده
کلام مشقوی بهیچ کدر عهد نویسنه توان پیغمبر حق که صلی الله علیه و سلم
عادل زمانده بر رخ گشت چشم و چراغ جهان متوربین ایلر حاکمان
و جوانی او که که جمیع عالم حدیثه اندن ایشک باغی گفت از ظلم ان ساد
ایتدی اول سبک ظلم دن ساد هام و پاک که عهد نویسنه وان زاده
که نویسنه توان عادل زمانده طوغم مشقوی چه خوش آن صاحب نیکی
اونیک خوفناصیح نه خوش دیدی بکوش دل ان شکاره شاه اول
شاهیچ کوشش دنه مراد سوزنی اگر اصفا و فهم اتدوی دیکدر که از
ظلم نه پیش کنر لکن ظلمت و محزنه اندیشه و خوف ایلر فی ان
عدل رایسته کن استخوان و بقریه ایچون عدل کند که به عادات ایلر اگر
از ظلم ناید فرقه اگر عدل سکه ظلمدن فایده نو و فرقه کلمه فرقه فضلدر که
لکن نه کنایندر دگر باره پادریه ظلم نه تکرار ظلم طیفه ایق قویع
ظلمدن و مع ایلر عدل خود مال خصوصه ظلمدن هزار بار اودر و توارخ
چنانست توبیخه انجمن در کیچ هزار ساله که بش یک بل سلطنت
عالمک سلطنت بکمران و مخان تعلق داشت کبر لره و مغله تعلق طوبه
شهر اتش برست و مطلق کافر ونده تائی مراد در زیر امخ اتش برست
و این دولت در خاندان ایشان بود و بودت الملک سلطه اوله
زیرا که با رعایا عدل کردند زیرا که رعایایه عدل ایلد لر و ظلم و لطف
و ظلم رو او مقبول طوغمدر و در قرات که خدای تعالی و خرد و در کرد
تعالی بدگود و وی کرد و او پیغمبر علیه السلام حضرت و بی المیدی که
خویش را بکو کند قوم که دی که از شاه عجم را بدنگو بند که عجم

کند که در جدال طوطی خفته از مراد عالم در حکایت با ملا دی مؤید موبدان
 با قباد شاه بر صبح موبد لک موبدی قباد شاه ایله همچنان بود همچنان
 اولدی مؤید موبدان میدانی روایتی از زره آفتاب پرست ترک اولور
 دانشمند لک در کعبه مشکلمری اندن سوال ایدر لک و سوزلری اندن روایت
 ایدوب تلایید ایدر لک اما شمع و کجک شمع ازده استعمال اولنان دن قلم اولور
 حرملک اولور انشدن حلاق اولوب بوسور موقولدر زیر آفتاب آتش
 پرست ایدی قی بود که مؤید موبدان مفتی منابر سنده اولان کلمه در که
 مشکلمری اندن سوال ایدر لک مرکب وی دفع فضلات موبد موبدانک
 مرکبی فضلائک دفع ایله یعنی کند و نجاستی ایله قوام خود را از زمین تا سیم
 بیاید کند و ک قوامی اهل سیم دین بولند در فی فضلات جمع
 در نجاست معنای قوام ایاق لک آجا بونده اکی از آبیانی مراد در دم
 قویرق شمع طیناق در ششویا لک تمام بوی زهر یافت اگر غلام نجاست بولی
 بولی یعنی زیاده نجاست واقع اولور در آن آفتاب شاه اول انشاده
 قباد شاه ویرا اوزاد کب محک کلمی و ملوک و همچنان فی فضلائک سوال
 کرد که ملوک حرک کلمی و سلاطینک همچنان فی ایدر اندن سوال ایدری گفت
 یکی انست که موبد موبدان قباد ایدر بری اولور که در سیم کبی با عا دان
 شول کبی ده که علی الصبح پادشاه سوار گرد و قواحد با شاه ایله آت
 بنک استر لک بود و دهی جایز در پادشاه ایله از بنه لک که در مرکب خود را
 چند آن علف ندهند کند و مرکب اول قدر علف و بر میه لک که با آت موبد
 تشویر را کب کرد که صبح را کبک نجاست سبب اولور مراد عالم
 اول قدر جوق و بر میه لک که صبح مرکب کند و سینه فضلائک ایله اولور

نکند آنکه جماعت لازم کلمه دیگر قیاد استخوان وی کرد قیاد که آخرین
و همین امری گفت و ایندی بدین حسن کیاست و صدق فراست
حسن کیاست است و صدق فراست سببی ایله در که یافته ای یافته
بوش سن ای که بوش سن قطعه ناخودمند که بر قاعده طبع رود نادان
طبع قاعده سی اور زره که روانک مقضای ایله عقل ایله و ادب وی افتد
و صدق و صواب انوک جمع ادبی صدق و صواب طریقه فاضل و شرافت قبول
و لازمیت اولکه واقع اولان ناخودمند در نون ایله نایلکه دکلر بیت ثانی ده
در در عاقل معنا سنکه که قرینه در زیر ناخودمند ایله بخود تقابل
اولمندر نیک بخود که دستور بخود کار کند اما عاقل که عقل قانون
بوش ایله کار و عمل ایله شود از حسن کیاست ادب آموز دوا ب
کیاست سن در چار پای لهره ادب تعلیم ایله بی اولور کیاست زینر که
است فهم دستور یونجه قانون معنانه در قانون عادت حکمت
باین پادشاهان چوکیانی اند پادشاهلر که مقرری شول کلمه لریکی در
که ایوی بالا روند که بلند طاعه جعدی که اما عاقبت بنالزال قهر و نواز دل
عاقبت بنالزال قهر و نواز دل دهر سببی ایله در از آن کوه نیز خواهند اول
در آن اشخه کل که در که بنالزال جمع نزل در توان کل جمع نازل در نقضه حکمت
در سنکه دینی استعمال اولوز و سنکه نیست که افتاد بنالزال تران و سنکه قدر
که داده بلند لریک نفسی صعبتر خواهد بود مشکل رکده اولسور در وزیر آمدن
در تران و ایلی رک که اشخه کل که سنکه است اسان در اولسور در
در اسان فرو تران منشع بود ایوان قرین الا شا کل قری ایوانی
در قری ایوان تشبیه المندر بران ایوان مر و بسیار بال اول ایوان او زره

نویسند
نویسند
نویسند

زیاده بود که کمتر سم چون آنان ایوان در افقی زینا تو رقم چون که اول
ایواندن و نه سن زهر افتاد و عظمی حکم ترا فیتی جهر و دشمنان حکم کرد و سن
مرد قرب سلطان جای مواند و در طعنه هلاک اند و کن اشعار در میان قرب سلطان
اش سوزان بود حکمت می باید که پادشاهانرا اگر کرد که پادشاهانک نفعان نفعان
راست گفتار و راست کرد آراست قول بود راست حمل یونیمیان نفع لوی بر
باشند گار و بخشس اوزره اولالرتا احوال رعایا و کاشکان برایش شمار
و اندازره حواله و حاکم او شکر احوال و اخبار فی یومی رسانند پادشاه
ارشد و هر گویند اندر کار و شیر با بکان با بکان او غلی اشر با بکان ذکر
غیر اضرار زینا غیر نسلدن هم اشر نام پادشاه کل در پادشاه آگاه بود
جمع احوال آن آگاه و خبر آری بر پادشاه چون ندما با ما دیبا مدندی چون
ندیماری صبا ج کل لردی کفیه فلان کسی اشر نفع لره ایدری فلان
کسی اشر چه خورده است بوی نفع لره و با فلان زن و کیز که صحت
داشت و فلان زن و فلان جاریه ایلر صبا جت طو قشرو و چه کرده بودی
و اول که هر که ایلر یک یک گفتی بر برابر آید تا مردمان که آن برد
تا مردمان ایلر ایدری که مکران آسمان فرشته می اید که مکران آسمان فرشته
کلور ایلر او را آگاهی دهد و اگر جمع احوال آن آگاهی و مردمان و بیکان نیز
ازین قبیل بوده است و سلطان محمود بیکان هم بویلو کدن و لردی و قطع
چونش را آید و کسی ز حال سیاه چون که شاه عکسک حالندن آگاه بود
اولی بجای سباز و خبر وی امر از کندی سیاه انگ قهرندن قنده امر از ایلر بقیه طر خواه
همان پیش ازند ظلم مقصدن هم از آن همان او که کور از خاک مشق خوانن تر از صا و مقصدن
جک ناله عوزان سار و بید ایلر حکم ارسطالیس گوید ارسطالیس اید

نویسند
نویسند
نویسند

نویسند
نویسند
نویسند

نویسند
نویسند
نویسند

پادشاهان آنست که پادشاه ملک بیکه اولد که ملک بیکه شکر بیکه بیکه
السر و او هر ادر که انکه جمع اطرافند مردان و قیود در آنکه کردار ماند ایلر کرد
پادشاه جیفیه بیکه بیکه کرد اکر او کوس که انکه جمع اطرافند کوس اول
و وی می باید که یعنی پادشاه کرد که از احوال و حوالی و خود کند و حوالی شک
الذندن با خبر باشد جز ایلر اول و حوالی و وی از حال وی غافل و شک اندک
السی انک حالندن غافل اول و حوالی و وی از حال وی آگاه و انک حوالی
الذندن آگاه اول و قطعیم پادشاه میاید که باشد کوس با خبر پادشاه کرد که کوس
کی جز ایلر اول و زاید افتاده است کرد اکر دس از مردارها مرار لردن اول
انک انک جمع اطرافند دوش برادر کوس اطرافند اولان خبر دار اولدی می
ساحه لازم در که اطرافند اول ملک احوال الذندن آگاه اول و دکلر فی جوم داری
لردن صف کشیده که کس پادشاه بویلو کیز که کوس کس ایلر کور کده
صف جکند و جم او شکر بیکه کور به نفع خوبان مقصد ما کند و لردن نفعندن
و زنی اولان جیفه اوزره مقصد لردن نیز ایلر در مقصد خوش بود فی زنده کلام
بود که پادشاه عکسک و در عالمیک احوال الذندن غافل و ملق قیامت بلکه خور مضحک نوشتن
در نو روز با خبر جان مجلس داشت نوشتن و آن خبر جان ایلر نو روز کوفی مجلس
کلیک مراد نو روز و جم خبر جان کوفی مجلس ایلر دیکلر مکران خبر جان خبر کان
فایسیدر شتادن صکره شب و روز برابر اولدی کونو نیز و روز نور و زید
و صیف دن صکره شب و روز برابر اولدی کونو غیب خبر جان و جم حکم کان درو
مکران خبر جان و قیامت معنی کور و دیکری را از حاضران
نوشتن و آن اول مجلس ده اول لردن برنی کور دی که با وی
نسبت خویش داشت که نوشتن و آن انک ایلر قربت نسبتی طو تر دی

یعنی اقرار بپسندن ایدری جایی زرتین در خصل نهاد بر زرتین جایی قولتین
 قوتی قضاقل کرد تغافل ایلدی کویا کورمدی و هیچ گفت و هیچ
 نیند و چون قیاس بر نکست چون کفلس سید یعنی برین اول
 شراب و از وقت شراب و از غلظه او سکره ابتدای هیچ کس بیرون نبرد
 هیچ کس طایفه بشون نرو و بونده مضارع منقبتی صیغه سی اوزره نبی
 غایب او نموده سندر نرو و نیند غفاسنه و بی جایزه در تابختس کشیم
 تابختس کشیم کیم یکایک جام زرتین می باید که بر جازین کرک که بویله نایب
 او شس در نوشیتر وان گفت که نگار نوشیتر وان شراب داره ایسکه
 فوک انکه گرفت باز خواهده و اول کیم که زرتین جایی بویله و اخذ
 کرد و میسر در و انکه دیکای خواهده و اول کیم که کوردی غازیلق ایلیم
 بعد از چند روز بر نجه کوندن صکره آن نفس پیش نوشیتر وان در آمد اول
 نوشیتر و انکه او که کلک جامهای نو بویله بلی جامه که نکست و موزهای
 نو در پای کرده و اباینه یکی موزه که نکست اشارت جامهای وی کرد نوشیتر
 انکه جامه نشانه اشارت ایلدی که اینها از انست که بوجامه که اول زرتین جامه
 وی نیز امن از موزه برداشت و دینی دامن موزون قلندر بویله دیو که
 این نیز از انست که بودی اول جامدن در نوشیتر وان بخند نوشیتر وان
 و دانست که انرا بفرست بر انشته است و لیکلی فی ضرورت و احتیاج
 سببی ایلد کوتر سندر پس فرمود پس نوشیتر وان بیوردی تا هر آخر تغافل
 زرتیوی و او دند که که یک شغال استون و در لمر قطعه بر کنه تو جو کا
 شود شاه کریم کریم شاه چون کس شک کنه که اوزره اکاه و غلغله و لا
 معروف پیش بان و زرتینش عذر خواه اول کنه چه عرف اول و انک کرمدن

شاهک عذر فی دلیکن انکار کنه زانکه کنایه و کمرست کنایه انکار ایلد زرت
 انکار بر عذر کنایه و بلکه انکار بسیاری از ان که بر انکار کنایه بلکه انکار
 اول کنایه دن جو قلیق بر عذر کرد حکایت مامون غلامی دانست مامون خلیفه
 مامون طوتروی مامون هارون رشید که فرزند در که ترتیب آب طهارت بعد
 ی فرمود که آب طهارت ترتیبی انوک عهده سنده ایدری یعنی ابرق و کس
 اول خط ایلدی در چند روز اقباب با سطلی که می اند حیرت کونده بر کن ایلد
 ابرق ضایع اولوردی یکروز مامون باوی گفت بر کون مامون خلیفه
 اول غلام ایلدی کاش ان اقباب با سطلی که زنجیری بری اول سطل ایلد
 اقباب بی که بود آن التورسین کاش که هم با بغوشی بنه بزه صاکن
 است غمجنان کف غلام ایلدی ایلد گفت حاضر را بر غلام مامون
 اقباب حاضر سطل اصالتون الی گفت بخند بوش مامون غلام ای که نجبه
 صاکنسین گفت بد و دیار غلام ایلدی اکی دیار ویر طوطی فرمود تا دو
 دیار بوی دادند مامون بیوردی تا غلامه اکی دیار ورد که گفت این
 سطل از تو در امان شد مامون خلیفه غلامه اسد بو سطل سنده امان
 او که سندن صکره که بو سطل سندن امانده اولدی بوجه دینی جایزه
 که در امان شد و بعد از سفینام اولوردی گفت آری غلام ایلدی بلی امانده
 او که سندن صکره انهم اقباب ابرق سطلی کن و طوطی سیم بر زرت خویده که نکست زرت
 صاکنون الشمس بنده اوزره سیم نک طوطی که گفت مقداری سیم ویر تا بدان نفی
 او سید اید تا سیم ایلد اول خویده نک نفی سوده و فایده اولاد و سیم ایلدن دست قبا
 که اید من با طلاف عال از دوده اول بنده دن عال املافه رضا ویر تا با طلاف عال
 انهم با طلاق جانه املافه سیم بر زرت خویده دن املافه در حکایت میان عقیل با

این غلام ایلدی که در این
 دیار بود و در این
 دیار بود و در این
 دیار بود و در این

ابی طالب و معاویه دوستی بود تمام و مصاحبت بر دوام ای طالب اولی عقیل الم
 معاویه یک اورده سنده تمام دوستی و دوام اوزره مصاحبت و ارادتی روزی
 در راه مودت شافخاری افتاد بر کون انکر موافق طریقه بر رخار و کندی
 و بر چهره ثمت شان غباری تشنه و انکر فیتی چهره بی اوزره بر رخار او
 مراد باین لرنه برکه و رت واقع اولدی و بکر عقیل از معاویه پیروی عقیل
 معاویه دن منقطع اولدی و از اید شد نفس او پای و کشید و انکر فلیسته
 کلوب کشیدن ایامی جلدی معاویه عذر خواهان بوی نامه نوشت معاویه
 اعتذار ایدر که نامه نزدی بولدی و که ای طلب اعلائی بنی عبدالمطلب کرای
 عبدالمطلب طلب اعلائی وی مقصد اقصای ال قصص وی ال قضینک مقصد اقصای
 ال قصص جیب و نسیب بر طایفه در وی اهوئی تا فکری عبد مناف و ای
 عبد مناف فک تا فک نای اهوئی عبد مناف دینی جیب و نسیب بر طایفه
 و ای بنی مکارم بنی هاشم و ای بنی هاشمیکه منع مکارم بنی هاشم دینی انکر کشید
 آیت نبوت در شان شماست نبوت آیت سرک شما کرده و دو عذر رسالت
 در خاندان شماست و رسالت عرقی سرک خاندان کرده در کجا شدن مو
 بر دو کوی و حمله بر یاری اول دلی اولوای و حمله بر دیار لیت فقه کندی بانی
 که از فقه بنی هاشم که وکل که واقع و صادر اوله فقه فطان رخا و زکغه بر شام
 و ستم غش سوزن پریشان دینی خودم با عیته تاکی حدف تاو کین خواه بود و
 دکن کین تاو کینه نشان اولسم کر که دوری تو بی دل و دین خواه بود و کینه
 فقه کین بی دل و بی دین خواه اولسم کر که بر روی زمین پیش تو بوم رو بر
 بر یوزی اوزره شک اولگده یونم بر اوزره و دینی سکه تواضع الیم کر زمین
 بر زمین خواه بود بر السنده دینی بولدی و کمر کر مراد جنگ حکم نبدن جدا او کمن

این نامه معاویه به ابی طالب نوشت

این نامه معاویه به ابی طالب نوشت

ابو بکر حدف نشانه بیشتر تاو ک فوغش او بی و مطلقا تر معنانه استعمال اولمور
 عقیل در جواب او بصلوب چنین نوشت عقیل انوک جوابدن صلوب و محقول
 الیم بولدی یوزی عیسه صدقت و قلت حقا غیر بی تو کله صادق اولدی و
 فیک الیم بود و او که تحقیق من اری ان لاراک و لا ترلی فی بونی صوب
 کور و رم که بن سنی کوریم و سن منی کور یسن و لیست اقول سوء فی صدیق
 و کلمه تحقیق بن نام محقول سوز سوزیر دکل و لیکن اضد اذ اجفی فی و لیکن
 من دوستدن مفارقت الیم چنان دوت باکر جفا اید اذ انی کبی عیبه و مساوید
 و روح الیم فی صدیق و کلام جاتیجی سنده و دوستم ایچون معنانه اولمور جابر
 فی صدیق محقول ل اولور فکلن الذی لم یکن فی دینی لایم جاره معنانه در کر
 و کلام کافی جامه سنده بولمور در یعنی کیم چون از دوست برنج
 کیم فیک دوستدن برخیزیده اولای باید که کنج مفارقت کیم و کیم فکرت
 و کیم طوته و کیم بی مصاحبت کیم و مصاحبت کیم میل اید نه انکه بیدی
 و کیم بد و زبان کیم اید اید که کیم که قباخته میان بغلیه و زبان آجه یعنی
 لایق اولان بودر که انوک ضرر ندن قصد المیه و انوک فتنه و غیبتنه سید المیه
 اول شود با تو یار جنگ اندیش چون یارک شک اید جنگ فکر ایدی اولای خود جانی
 یار و پیش انک جدا شدن غری او کیم طوته مراد همان مفارقت
 بسیار ایله عیبت و ضرر قصد الیم و بکر جد کین در خصوصت بسیار
 بسیار خصوصتده جد و جهمد الیم انکی روی انشی بکدار برانزه بی صلح
 روی تو زیر اسکر و محالت واقع اولور روی جمال و امکان و قوت معنانه
 واقع اولور یونده دینی الی اولکسی فکلمه یاز معاویه یا اعتذار معاویه نود
 و کیم که اعتذاره عودت کوستیزی یعنی تکرار اعتذار الیدی و در التماس صلح نمود

این نامه معاویه به ابی طالب نوشت

وصلح التماسك قوسكی چید و سحر از دم بل صلح فرستاد و صلح بدل عیتله
یونیک دم کوندری و بنیاد عهد نهاد و عهد فی بنیاد فی قودی که من
خافت واقع اولیه قطع عذر خواهی کن و عفو طلب شو چو فتد عذر
خواه یق ایل و عفو و طلب ایدی اول رخت در قاعده یارای یاران قدیم
قدیم یار انک یار این قاعده سینه چونکه رخت و نقصان واقع اول چو فتد که سینه
ثانیه قید او فتد ورنه بید بهم ان رخت بکفتار زبان اگر اول رخت کفتار زبان
درست اولیه در عتارت کرتش کوشن خشت زردیم انک تغییر سینه زردیم خشت
سبی ایل مراد سوز چو سوز اولی سوز مال ایل سبی یار دیکدر رخت کدر خشت
کوی حکایت حاج دشکار کاهی حاج بن یوسف بر دشکار کا حد از دشکار
خود جدا افتاد کند و نکاشکر لادن جدا مندی تبلی بر آمد برده پیر
بخت و دید که اعرابی نشسته کوریک بر اعرابی او تور منس و از خود
خو جنبه و گانی بی چند و کند و نک خور سندن بتکر دیر و شستر ان
کرد اوی چون و شتر لرانک چو رسته اولی سولر چون شتر ان حاج
را بیدند چون شتر لرانک حاجی کور و لبر میدند او دیکدر اعرابی سربالار
اعرابی خشتیک بختی قالدردی و گفت و اینک گیت که از این بیان
با جمهای در خشان بر آمد بید که بویا بانه در خشان جامه لیل ایل کلید
که لغت بر و باد که لغت انک اوزده بینه اولی سون حاج بخت گفت و بخت
حاج بخت سولر و اعرابی نک قسته کلیدی و گفت السلام علیک یا اعرابی
و ایدی السلام علیک یا اعرابی اعرابی در جواب گفت اعرابی انک جوانده ان
لا علیک السلام و لا رقت الله و لا بر کاتیک او چو یک سلام اچله سون و للهیک رفتی
او کون و للهیک بر کاتی او سون ازوی بطلبید حاج اعرابی دن آب طلب ایلک گفت

چند
کتاب

و دای اعرابی حاج ایلک ایلک این و بذلت و خواری آب بخور و ذلت
و نور لیل ایلک صواب و الله که من رفیق و نوکر تو رسم و الله که من رفیق
و نوکر که کلم حاج و نو دآمد و اب بخورد حاج اتدن ایدی و صوابی دی
گفت ای اعرابی بهترین مردمان گیت سکره ایدی ای اعرابی ایدی لریک
او که بیدر اعرابی گفت رسول صلی الله علیه و آله یار نو اعرابی ایدی رسول
صلی الله علیه و آله و سلم سنگ رنگر باز گفت حاج کو و اینک کوی در حق امیر المؤمنین
امیر المؤمنین علی ک گفتند نه در بین گفت از کرم بزرگوار ای اعرابی ایدی کرم
بزرگوار اعدن نامی وی در دهان بخورد انک نامی ایضه صغر پس گفت
بوی سکره ایلک حاج نه در بین در حقه عبد الملک بن مروان
و ان او علی عبد الملک گفتند اعرابی بخت گفت اعرابی بخت
و بخت گفت جواب من بکوی ای اعرابی حاج ایدی ای اعرابی بخت سولر
ای ایدی گفت بر دیت اعرابی ایدی بد و نامعقول بکر که گفت چو حاج الله
ان گفت خطا از وی در وجود هدایت اعرابی اید اندن بر خطا وجوده کلدر
در قات صادر اولش که از مشرق تا مغرب ازل بر شده است
که مشرق و مغرب دین اندن بر اولش که گفت ان کد است حاج ایدی اولی
خطا در گفت این فاسق و فاجر حاج را اعرابی ایدی بوفاسق و فاجر حاجی
مسلمانان کاشته است مسلمان اوزده اول ایلر حاج بخت گفت حاج
بخت ناکاه مرغی برید ناکاه بر قوش او چدی و اوازی کرد و بکره
او ایدی اعرابی روی حاج کرد و گفت اعرابی حاج تو ج ایلدی و ایدی تو ج
ای ایدی مردمن نه بخت گفت این چه سؤالسست که بختی حاج بخت سولر
ای ایدی گفت این مرغ مرا بخرد اعرابی ایدی بومرغ با کفر ویردی که کشدی

چند
کتاب

بی رسد که بر شکر ابر شود که تو در آید این که من اندک سر آرسن درین
 سخن بود اعرابی بولورده ایدی که لشکریان وی رسیدند که آنکه لشکر
 ابر شد لشکر ابر در آنرا لشکر معلوم کرد و وی را اسلام گفتند و بی تو سلام
 دیلر اعرابی چون ایدی اعرابی چون آلی کوردی رنگ وی میفرستند خوفند
 آنکه رنگی میفرستند اولدی حجاج گفت تا وی همراه برزند حجاج در بی مانتا
 انی بیلد التله چون روز دیگر آمد کرد چون ایرتسی کون حجاج صبح لیدی
 بود و دینی جانر در چون روز دیگر آمد ایلدی یعنی چون صبح اولد
 بود و اوزره کرد فاعلی با داد اولور حجاج او کاژ مایله نما و مردمان
 جمع آمدند مایله قونیدی و مرد جمع کلدل یعنی جو اولد بود و دینی جانر در
 حجاج مائل قویدی بود و اوزره سبینه اسناد اولکلان قییلند ان اولور
 بنی الامیر المدینه اعرابی را آواز داد حجاج اعرابی را آواز وید یعنی طعنه
 ایلدی چون درآمد چون کل کلدی گفت السلام علیک ایها الامیر ایدی السلام
 ای امیر حجاج گفت من چنان می گویم که تو کفستی بنی انجیلن دیگر که سن دیک
 و علیک السلام حجاج و علیک السلام بیدی پس گفت طعام بخوری پس حجاج اسام
 طعام بر من گفت طعام تراست اعرابی ایدی طعام بنشد را اگر اجازت
 می خورم اگر اجازت ویر سکیرام گفت اجازت دادم حجاج اسام اجازت ویرام
 اعرابی پیش نشست و در آن کرد اعرابی ایدر او توردی الی طعام اورد ایدی
 و گفت بسم الله ان شاء الله که بعد از طعام پیش اید میز باشد و ایدی
 بسم الله ان شاء الله اول نشد طعامن سکیره ایدر و کلور و طعام اورد
 میز اول حجاج بخندید و گفت حجاج کلدی و ایدر هیچ میداند که دی روز معراج
 بیلور پسین که دوین کون ازین بر من چه گذشت است بودند بنم اوزره

نکوش

که گذر و نه قصه اولمدر گفت اعرابی ایدی اصلاح الله الامیر الله تعالی حضرت
 امیری اصلاح ایلون ستر که دی روز منول سیر که دوین کون در میان من و
 تو گذشت است بنم ایدر سبک اوزر تالده چند امر و زافشای آن میکنی بوکون
 انی افشایی ایدر پسین بعد از آن حجاج گفت اندن سکره ایدی ای اعرابی
 که کار اختیار کن ای اعرابی آلی ایش دن برنی اختیار ایدر یا پیش من
 باش که ترا از خلاص خود کرد انم یا بنم فخره اول سبکی کند و خواصدن ایلیم
 یا پیش عبد الملک بن مروان و سبکی یا بن عبد الملک فتنه کونده رهیم
 ایدر او را گفت اصلاح اعلام کنم وانی که اگر دیش سن اعلام ایدم تا هر چه
 تو اصد آن کند تا هر که در سترانی اید اعرابی گفت صورتی دیگر نیز
 ان توان بود اعرابی ایدر بر غیری صورتی دینی او مقلد بر سید که آن
 است حجاج صورتی که اول فتنه سیدر گفت آنکه مرا بکناری اعرابی
 ایدر صورت اخر اولد که بنی قویه پسین تا سلامت بده بار خود روم تا
 سلامت ایدر کند بار مه بیدم که دیگر تو را برینی و من ترا بیم که کونده سن
 کوره سن وین سینی کورم حجاج بخندید و فرمود حجاج کلدی و بیوردی تا وی
 را هزار درم دادند تا که اگر هزار درم و بیوردی و بیوردی و بیوردی و بیوردی
 کوند دل قطعه و دیار که باطف سخن و حسن خطاب مرد کرک که لطف
 سخنده حسن خطاب ایدر طبع ایدر بستم را زستم باز دارد ظلم صاحب که
 طبع ایدر چه لیم که زاحسان و کرم کرده رستم بر بزمیم که احسان و کرم
 ان نعت ایلدر بنفسون سخن او را بکرم باز دارد سوزافشوی ایدر انی کرمه
 که کوره حکایت بر خود بخورم از خود بخورم و کدو پسری بهرام برز خود
 قسم با شما مریدن بر نیک اسبیدر در موضعی دید از حرم خود کند و حرمندن

در آن وقت که امیر
 در آن وقت که امیر

بریده کوروی که مناسب نبود که اول موضع مناسب دکلای وی را فرمود که
بهرمن روزی دو چهارم بهر یکک ملاش مکت و حاجب را سعی تازیانه بزنگ و
اوتوز تازیانه اور و از در برده ساری دورکن و برده ساری چو سندن دور
منج ایله و کسی دیگر را نام برد که بجای وی بنشاند و بر غریبی که یکک بهر وجود نماند
ذکر ایله که آنک بر نه منصب ایله یعنی فلان یکک بی آنک بر نه منصب ایله و
بهرام موجب فرموده بدین عمل کرد بهرام بدینکاری موجب عمل ایله اما هنوز
سیزده سال پیش بود اما بهرام هنوز اون اوج بایش دن زیاده دکلای
ندانست که مسبب خفت وی چه بود مر حاجب را بهرام ملایک اول حاجبه پادشاهیک
غفلتک سببی نه ای دی بعد از آن روزی اندن صکره بمرگون بهرام بدیده و ساری
آه بهرام پرده ساریک فینوسنه دکلای پرده ساریک مراد پادشاهیک خاتونی
اولدی بی ساریک و خواست که در آید و بهرام استدیکه بچو که حاجب دوم دست
بر سینه و یزد ایله بهرام یک سینه سنده اوردی و نگذاشت که در آید و
قودیکه ایچر و کله و گفت و آید ای اگر بعد از این ترا درین موضع بینم
اگر نشد نامیکه سینی بو موضع کوردم سینی تازیانه ات بزم نساکه اوتوز تازیانه
اور و مر از جهت خجانی که یا حاجب نین کردی شول خیانتدن اوتری که
اوکی حاجبه ایله که سینی دیگر از جهت خجانی که خواهی بامن گیتی و اوتوز تازیانه
و بی اور و مر شول خیانتدن اوتری که استر سینه باکره ایده سن لین بجز بجز
رسید بو جز بجز و ایله حاجبه دوم را طلبید ایچنی حاجب طلب ایله
و عین کرد و عین ایله خلعت داد و خلعت ویردی و مرتبه اش بلند کرد ایله
و آنک مرتبه سینی بلند ایله قطعه حفظ نه باید چنان کنز استان او عبور
پادشاهیک ایچن حفظ کرد که آنک استانده عبور و مرور در صند

عبد کبیر

[illegible]

گروند اینش لمیلر له بود و دینی جایزه اینی لمیلو لم حکایت عررضی الله عنه
در وقت خلافت خود عررضی الله عنه کند و کم خلافتی وقتنه در مدینه
دیواری کل میکرد مدینه مفتوحه ده خازنیک بردیوار بالچی ایلم یاریدی
یهودی پش روی عظم کرد بر یهودی ایک قنده عظم ایلمی که حکام بقعه
خوار درم که بقعه حکام کلدن یوز بیک ایلم به متاعی خورده است برشا
صاقون المشر و در ادای کشن وی تعلل فی کند و انک بعضی و بر طلاء
بهاذ ایلم فرمود که کاغذ یا یوز داری حضرت عررضی الله عنه یور دیکه یا نلده به
کاغذ پارسی طو ترسین گفت فی یهودی ایلمی یوق سفال پاره برداشت
حضرت عررضی الله عنه بر قسمی پارسی قالردی برای نکاشت و انک اوز
یاریدی که شکایت کنندگان از تو فی حساب که سندن شکایت ایلمی لم
حاسبه در و شر که زان نایاب و شرک ایلمی لرنایاب و نایاب که در از
موجبات شکایت بر هر شکایت بو جلرون بر هر ایلم موجبات شکایت
مراد جور و ستم در بونده بر هر چه ام جاضر یا از مسند حکومت بر هر
یا حکومت مسکندن قالی و در از نوشت و انک اخوند یازدی که تبه عین
خطاب که بونی عربن الخطاب یازدی نه بران هر روز یک اوزه رینه بر هر
اوردی و ز طفر اچکدی بی رقم کرد و ز طفر یازدی اما جندن صولت و عالت
زعیمت سیاست از وی اما حضرت مرون رضی الله عنه عدالت صولتی و سیاست
جلیبی اول قدر در خطاطها نشسته بود خطاط کرده او تومش ایلمی که چون
یهودی ان سفال پاره را چونکه یهودی اول سفال پاره بی حکم بقعه آورد
بقعه حاکمه کوردی و وی سوار بود و اول سوار ایلمی از اسب پیاده شد
اسبندن پیاده اولک و زمین بموسید و بر اویدی و وجه یهودی را بمقام ادا

اکملی قطع المیزان که من این کنده را از وی در نیکنده ابرم که بن بونکافی
 اندن عضو المیزان و کناه کاری که ترک این حد بر خود روا می دارم و بوجهی که
 کناه کار نمی کند و از زید و الوطی هم مادرش گفت بونکاه مادر ایندی
 این را هم می ازان کناه همان انکار بونکاه هم اول کناه مردن بری وطن المیزان
 که همواره از آن استغفار میکنی که در اینم او کناه مردن استغفار ایدر سوز
 و امزش می خواهی و مغفرت طلب ایدر سوز خلیفه را این سخن خوش حیا آمد
 خلیفه بی سوز خوش کرد که حکم خلاص فرمود و قطع یعنی دیدن خلاص لقی ملک
 بیوردی قطع را خوش انانی که پیش شاه دم ای میعاد و انکر شده و گفته
 نگاه تو از کتک خوش می زند قهر و غضب و قبی لطیف بگفته دن دم او را
 و زبکین کلام او المیزان و کتک معنی معزای ناید و او کتک گفت چون آب
 می آید خوب آب کمی خوب و لطیف بگفته که تو را بر شاه را ابی بر ترش
 می زند شاه کتک او زده بر لب او و بر ترش دن مراد غضب و کتک
 لطیف سوز ایدر خوا و لور حکاک کتک کاه بر لبش خلیفه آوردند بر کتک
 کاری خلیفه کتک او را که تو را خلیفه وی بگوید که سستی بود بفرمود خلیفه
 اکا نول عقوبه سستی ایدر بیوردی گفت ای امیر المومنین انتقام بگفته
 عدلت کناه او زده انتقام عدل در و بجا و از آن فضل و کناه او را
 تجاوز المیزان و فراغت فضل محمد و باین محبت امیر المومنین و ابی المیزان
 محبتی پایسی از آن عالی ترست اندن عالی تر کرد که از این بلند ترست مجاز
 نماید اول نشد و کتک بلند که در کتک تجاوز کتک و فراغت ایده بلندتر دن
 مراد فضل در و باین فرو ترست فرود آید و اول نسبت که فرو ترست فضل
 فرو تر دن مراد عدل در حاصل معنی بود که خلیفه عالی دره لایق کتک

افصح من هذا

[illegible]

خوان اولان خواجه فضل راه در کبریه خوشن را طبع و اینان کند و سینه
 اندک طبعی از اینجاست خالق الله در خلق تو که الله اصلا نشد بود
 بیت مکن سعادت بدست کس که نشد به پروردگات و بس حکایت
 اعزای بنزدیک حضرت امیر المؤمنین علیکم السلام و خاصش بلبلست
 بر او ای حضرت امیر المؤمنین علیکم السلام کلامی کرم الله وجهه و خاصش او توفیق
 که دل فقر و فاقه از جبین وی ظاهر بود که فقر و فاقه خوار لغت
 انک الله در ظاهر ایدی حضرت امیر اوی پرورشید حضرت امیر رضی الله عنه
 و عن جاریه رسول الله ای اعرابی و ن سوال که چه حاجت داری که نه حاجت
 طو تر پس شرم داشت که بر زبان گوید اعرابی شرم طو ندی که بر زبانی پادشاه
 بر زمین نوبت که در فقرم برآورده باشد و کمزور فقرم امیر وی در کار و عمل عطا داد
 حضرت امیر رضی الله عنه و بهم که ای حلا جان ای الله و غیر از این هیچ چیز را مالک نبود
 و از آن بجای هیچ نسبه مالک کل ایدی اعرابی یکی تو کرد اساحت و یکی در کار
 ازار و بایستاد اعرابی یکی حلا جان بر روی او و بر روی او از ایدی و ایام او زود
 طور دی و اعیان دن یقار و از آن که میباید انشیه کوره در و چند لغت
 بیت مناسب حال در کمال فضل و بلاغت تمام فضل و بلاغت در حال است
 بر قاجار بیت در بریده است کرد خوری است ایدی حضرت امیر را بسیار خوش آمد
 حضرت امیر و بی الله و به هم زیاده خوش کلامی و طیف سه و نه و دیگر که اویم
 و بنار دینی که از حق نشد زاده کان شاخه زده که حضرت امیر المؤمنین حسن و
 و امیر المؤمنین حسین رضی الله عنهما هر دو برادر حضرت حسن و حضرت حسین در
 رضی الله عنهما در پیش وی بود حضرت امیر که فتنه ایدی رضی الله عنه آنها را اینها
 بوی داد اول دینار دینی که ویریدی اعسری آنها را امیر گرفت اعرابی اول

اول اسناد لری الذي وعدت و اهان كفت و لعنه الله عليه و آله و عتبه و اهل بيته
 و لعنه الله عليه و آله و عتبه و اهل بيته من كذا كذا اي امير المؤمنين بني اهل بيتك غني
 الامام و برقت و كذا حضرت امیر فرمود حضرت امیر رضی الله عنه سوره
 الحمد و از حضرت رسالت صل الله علیه و آله فرمودند حضرت رسالت و از حضرت
 سوره سوره و از حضرت کل امیر و ما می شنیدیم قیمت هر کس یعنی هر کس که شهادت
 بعد از آن حضرت است که خیر از اینها اول است که مقدار اید در اول نشد آتی زبنت
 بعد از این سن افعال و بلاغ افعال خوب فعل کردن و بدیع و طیف قول کردن
 و از این قیمت مرد و از این قیمت مرد که قیمت سیم و زردن و کل
 است مرد بعد از هر است مرد که قیمتی هر قدر ایدی اید در ای ای اسانده که
 است سزا ای جوق بنده که هر کس بنده در قدس از خواسته بسی بیشتر است
 که قدر از بنده جوق زیاده که در وی است خواسته که از بی حسنی
 ای جوق افریدی که هر کس از آن در ره بنده و خود بی سیرت کند و کس بنده که
 طریق و خود بنده مغلوب و او ند که هر کس انک پای سینه امیر شمر حکایت
 عبد الله من جعفر رضی الله عنهما منقولست جعفر بن عبد الله بن رضی الله
 عنهما منقولست که روزی عیبت سو کرده بود که کون سو خشن ایلیش ایدی
 و طاعتان قوی فرود آمده بر تو که خواسته خوش ایدی غلامی سلیم
 و اسانده بود بر سیاه غلام انک اول غلام که حافظ ایدی و در کس قرص
 ان قیمت قوی وی آوردند عبد الله کوردی اول غلام که قوی ایچون
 او ان قرص که تزد که سکی اینجا حاضر بود اتفاق اول دم آمده بر کلبه حاضر
 اولدی غلام یک قرص بوی انداخت غلام بر قرص اول ایت ایدی بخورد
 ایدی پس دیگر بر اید است صکره بر بی دینی ایدی از اینها بخورد و بی بی

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

پس دیگر آنچه بوی انداخت صکر و برنی دینی که اندک نزع بخورد کلایه دینی
 علی عبد الله رضی الله عنه از وی پرسید علامه دین بعد از این یعنی از غیبت
 سوال میدی که بعد از وفات تو چیست که چگونه بشک قوتک ندر کف اینها
 دیدم ای بوکر کور که فرمود که جای غیبت خود اینها نکر دی بعد از آن حضرت
 بسوزد که قرض لری چون کند و نفعش از زره اجتناب از الی که اینها نمونده
 بنام عیسی دینی جایز در گفت این دین زمین غلام ایندی بوکلب بویزد
 غریبت بخیزد چنین گمانی بر من بود صلواتی که از ساقست دور احوال
 است که بعد از وفات من گذرد و در سینه است و بعد از آن است که از من
 بگذرد است که ای ام قیوم سقست امروز چه تو ای خور دی پس عبد الله
 حضرت ای بوکر که نیک گفت روزی تو ای ام داشت غلام ایندی
 طوتمق انتم عبد الله رضی الله عنه با خود گفت عبد الله رضی الله عنه گفت
 ایندی که خلق در سخا مراد بی ملالت کنند خلاق جمعی سخا او
 اسراف الی رسید و بوی بی ملالت الی و این غلام از من سخی تر است
 و بوی غلام سخی تر که برین آن غلام و ملکستان اول قول و حکایتی و هو
 در آنجا بود و بعد از آنکه او را ده ای جیستی صلواتی که از ساقست دور احوال
 از او کرد پس قولی از او میدی و انتم را بوی غیبت و انگری اگر غیبت
 قطع غیبت که را یک دو لغت و آن ملک بختی بر کی لغت و آن ایله
 بر یک نفس که کرد این را کند و نیک نفسی کلایه روز و هو حکم
 اختیار و تویم الی که بوی غیبت فی المنزل ناید وضا که اول کشته نماند
 خواه کانه از بندگیش اقرار لایق و از قدر اول نیک بنده گفته اقرار الی
 یعنی الی بنده بسوزد پس هر که از من نماند که معنی بود مهر عقیقه اولدی

اینها از غیبت
 غیبت از غیبت

حکایت در مدینه عالی بود عامل مدینه و منوره علی الیله عامل بر عالم
 و روی و در جمع علوم دینی کامل و دیده منسوب او آن خلوت عیسی
 کامل ایدی روزی گذشت بداری حسن افاد بر کون این جلی خانه
 اندر واقع اولد کیزکی دیغینه ایرلی بر کیزک کوردی حسن صوت
 غیرت ناهید بود که حسن صوت ده غیرت ناهید ایدی یعنی اندن ابواله
 ای حال صوت حیرت خورشید و حسن صورت ده حیرت خورشید ایدی
 اندن خوب ایدی ناهید زهره در شیفه جمال و غیرت زلف و حال او
 شد انوک جمالک شفته سی و لعل خالینک فریقته سی اولد مراد انوک
 عاشق و شید ایسی اولد و بعد از استماع عیاش حیرت بختی بهی ای سی
 در انکه نرم و غنا شک سما عذن وجود رختی عدم صحره اللهی
 و اسامه نوده سما صلا حیدر که صوفیون مابینده کشور در و اسما
 نوارش و انوک نویسی استماع انکلیک استماع انشیک از مضیق بخودی
 عالم لایق مضیقندن راه قسست سری بخودی سبزه بخودی لایق بر این طریقه
 کندی مراد عقلندن دور اولوب چون وصول بولد و بعد از قطع خوی
 روی و خوبسی او از روی خوبنی و او از خوبنی بهر هر کی به نهادل
 مع برسی قراد بخودی کوکل الت در چون نشود هر دو مجتمع جمع در یکی
 و که کسی بر زده جمع اوله کار صاحبانی شود مشکل صاحب دلیر
 کاری و حال مشکل اولور لباس و انایی بیفکند مذکور علم دانالقی لبت
 و لباس رسوایی پوشید و رسوالق بلاسی کیدی و خلیع الغدار و کوی و باز
 مدینه مدینه منوره عله و باز از ده خلیع الغدار کزدی خلیع الغدار
 و بی پروا و بعد از خدار بونده یولا رخسانه در خلیع چهارش

اینها از غیبت
 غیبت از غیبت

اینها از غیبت
 غیبت از غیبت

پیش وی رسید بدو روانه انوک ابر کشد و گفت ای خلیفه عثمان گشته
دار و ایتری ای خلیفه عثمان گشته طوت عثمان دین کن در کرد در مدح تو
سببت گفته ام که سنگ مدخله اوج بیت دیشم گفت بخوان او فو
دید بخواند او قوی خلیفه را خوش آمد دیوانه بایاتی خلیفه به خوش
دیوانه بخواند دید دیوانه چون آنی کوادی گفت مرأسه درم عنایت کنه
ایتدی با که اوج درم عنایت ایلک تار و عن و خورما خورم و سیر خورم تار و
وصلاتون الم و طویله بیم خلیفه فرمان داد خلیفه بیوردی تا بفر
یتی سوار درم دادند تا بفر بپند و او تری دیوانه به سزار درم
و بر درلر قطع چون دل فاقه زور کند بر سخن وری چونکه فقر خوار بوی
سخن و ز اوزره زور و هجوم ایده که مدح با و شاخه سخن و رکند
اگر سخا و ملو بادشا و مدح ایدلر قدوح چون کیم بود کز عمر او قدوح چون
کیم اوله اگر ایدلر شونه هجرت را خواند کوه دهد سزا است هجرت
بر کوه خوینه بی ویره الیق در حکایت ابراهیم بن سلیمان بن عبد
الملک بن مراف روان او غنی عبد الملک او غنی سلیمان او غنی ابراهیم کوه
ایدر دران وقت که نوبت خلافت اول وقت که خلافت ندرستی
از بنی امیه بنی العباس انتقال یافت بنی امیه دن
العباس انتقال بولدی و بنی العباس بنی امیه را می گرفتند و بنی
و بنی العباس بنی امیه بی طو تدر و قتل ایدلر من برون کوفه بن کوفه دن
برام سزایی که بهر مشرف بود بر سزایک طای اوزره که محرای مشرف
واله ایدی نشسته بودیم او تور میشدیم دیکر علمهای سیاه کور و مک سیاه
علملر از کوفه برون آمد کوفه دن طائره کلدی در خاطر من جان افرا

نزد خلیفه
سخن بگوید
سخن بگوید

خاطر من بخلین و شدی که آن جماعت بطلب من می آیند که اول جماعت
بطلب ایلک کلور از اربابم خود آمدم طامدن اشته کلدم و کفر و اربکونه
آدم و متفکر و متحیر کیمی کوفیه کلدم هیچ کس را نمی شناختم بطی که بی اکلدم
پیش وی پنهان شوم که ایلک قند پنهان اولام بدر سزای بزرگی رسیدم
اولونک سزای قبوسنده ایشدیم ایدم که می مردی خوب صورت سوار
ساده کور که خوب صورت بر که سوار اولوب طورش و جمیع از غلامان
غلامان کرد او در آمدند و غلامدن و خادمدن بر بولونک انوک چور سینه
اولش سلام کردم سلام ویردم گفت نوبت و حاجت تو چیست
ای سن کم سن و سنگ حاجتک ندر گفت مردی ام کرمیته از خوف خصمان
م کند و خصم ترک خوفدن فرا ایشم بر کیم به اسم منزل تو پناه آورده
منزل که التجا کتورتیم مرا بمنزل خود برد چونکه بنی کند و منزلت التدی
و لری اشدی و در حجره که نزدیک حرم وی بود بنشیند و شوال حجره ده
کوه منه و تب ایدی او تور توی چند روز باجا بر بنجه کون آنده بی چون
ایورک بر حال ایلک هوج دوست تیر ایشم هونده بی که قبول رک طو ایشم
اعلایم و مشارب و ملا بس طعاندن و بنی تلدن و لباسلر دن همه
ش من حاضر کرده بود جمعیت بنم قنده حاضر ایشم ایدی و از من هیچ
سیدی و بندن هیچ نشسته شوال ایشدی و هور و زکیار سوار شدی
و کون بر کوه سوار اولور دی و زودی ایدی و تر کلور دی یک روز
و رسیدم بر کون آتدن سوال ایلیم که هور و ترا می علم سوار دشوار
کون شتی کور و درم سوار اولور سین و زودی آیدی و تر کلور سین و کور
اولی نایب کدر سین گفت اول بزرگ سید ابراهیم بن سلیمان بدر کشیده است

نزد خلیفه
سخن بگوید
سخن بگوید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

سليمان اوغلي ابراهيم بنم بدري قتل ايليش در شنبه مکه درين شهر نهمان نشد
است ارشد مکه بنوشته ده نهمان او شدر مهر روزي روم بکيه باميد
هر کون کيدرم اول اميد ايلکه که شايديو بري بيايم شايدي بولام و بقصد
پدر خود رسام کند و پدر مکه قضا صسته ابرشدرم چون اين را شنيدم
بوسوزي اشندم از اديار خود دجبت ماندم کند و بخت نگدن خود قال
که هر قضا بگيرد کس انداخته که بني قضا بنم حکم الهي بر کونک منزله انش که طار
منست که اول بفرستد طابيد از حیات خود بفرستد کند و جاکدن طو بدم
قطع ايلدم آن مرد از نام بدري بريسدم اول کنيک بدريک نامند
صوردم داشت که راست می گوید بکيه راست ايدر کفتم اي جولو
اندم اي جوانم تر از دمي من حقوق بسيار است بنم دند و شنبه
حقوقک و ارد در دجبت برين که ختم تراستونم هم و زورم و جلد که
خصلت سا که ماسترم و اين راه آمد و شدر را بر تو کوتاه کرده اند بو کلک کلک طار
سنگ اوزه که کوتاه ايلدم مصدر اوج نوع اوزه در برسي کند و صيغسي
در آمدن و شدن کي برسي مايني صيغسي اوزه در کرک و او عاطف
اوسون بو قلده اولان آمد و شنبه کي که آمدن و شدن معقت در برسي
امر حاضر صيغسي اوزه در که بو تشيغ و اقع در عوي براه عشق زنده
قدم بازار زوي بر آن تک و دو ميکنم آنگدن و دويد و عاينه
و او عاطف و او عاطف بنم و اقع اولور ابراهيم بن سليمان بنم
ابراهيم بنم چون پدر خود از من خواه کند و پدر مکه قضا بنم است از من
نگرد بنم بوسوزه اعتقاد ايلدي و عمت و ايندي عاينه از حیات خود
آمدی بکرم که کند و جيا نگدن طارنش و او صافش منم خواهی که از من

مست سنگ بو نمندن خلاص اولاسن کفتم لا ايتدم ايله کلد رکسن درين
و ايتدم او را کشته ام و الله که آني بر قتل انگشتم و نشانها را باز نگفتم و بدنگ
در قتل نگري اشکار ايددم و اندت که راست ميگويم بکيه که کجک ايدم بکيه
بر اوقوت انگ رو بنگ از کي شغل لندي و چشمان وي ترخ شد و انگشتم
در قيردي مرا و غضبناک اولد و بکدر زمانه سر در پيش انداخت
در زمانه باشي او کسه بر آقدي يعنه فکره و آردی و بعد از آن گفت و اندن سنگ ايلدي
و با شد که بدري برسي تر اولاکه بنم ايرنه سن و اگر اندک فکله است
اولاسن و از خون خود از تو خواه و پدرم کند و قاني سندن است
نهماري که ترا داده ام بن منول اما کي که سا که و ميشم باطل کنم باطل و نو
در بر خيز و برون تو قالح طاشره گت که از نفس خود ايمن پلستم زيرا
و ايتدم اين دکلم سياه که کور زندي بتور سالم اولميه که سا که
در ايتدم پس هزار دينار عطا فرمود پس هزار دينار عطا بوردی
و ختم و برون آدم بک و بناوي قبض ايلدم و طاشره کلد م مشوق
و از ايدم جو انغردی بيا موز اي جوانم جو انغرد دگ او کون زمره آن نهمان
موز جهان مرد لندن مرد دگ او کون درون از کين کين جو بان نگ دار
کين طلب ايدمي که کيشندن حفظ و خالي طوت زبان از طعن بگويان
و از بکوي که طعن انگدن زباني مفظ و پاک طوت نگويي کن بان
و با تو بکدر ايلک و لطف ايلک که او سا که قباح و ضرر ايلدي کران بدنه
و ايتدم خود کرد زير آ اول بدو قباحدن کند و نک دولت و سعادت
و ضرر ايلدي سا که اصل از بان ايلدي جو ايمن نگويي کني ساز جو کله
و ايتدم عادتني ساز و ترتيب ايد سن نگرد و بجز برون نيگوئي باز اول ايلک

ایندگی گویی قبوسنی بند ایلم مدخل فلسک حکایت حاتم طای را پسندید
 حاتم طای به صورتی که مکر از خود نمیتریدیدی که مکر کند کن که مکر کور کور
 گفت بی بی کور دیدم روزی در خانه غلام یثیم فرود آمد بر کون بریتیم
 غلام خانه سینت قوزیم و وی ده کو سفند داشت و اول قول او کو سفند
 طو تازی فی الحال یک کو سفند میگفت و بخت خوری بر قویون بوغشو لای
 و بشوری و پیش من آورد و بنم او که گتوری مرا قطع از وی قوش
 اندن بر پاره بکا خوش کلدی بخوردم و کفتم بیدم و ایستدم و اند این بی خوشتر
 بود و الله بپاره زیاده لطیف و لذت کلایدی غلام برون رفت غلام بهم نمون
 استماع اید و بپشوره کیدی و یک یک هم کو سفند انرا بگشت و بر بر جمیع کو
 بوغز لیدی و آن موضع بخت و پیش من آورد و اول مقبول بری بشودی
 و بنم او که گتوری و من از آن آگاه فی و من اندن آگاه دکلم چون بیرون
 آمدم که سوار شوم چون طشوره کلدم که سوار اولام دیکم بیرون خانه کور
 خانه نیک طشوره سنده خون بسیار ریخته است جوق قان دو کشت در
 یور سیدم که این بخت غلامه صور مکر نو نه در گفتند وی کو سفند
 لغور در گشت انده اولند اید اول غلام کند و نک جم کو سفند فی بوغز لیدی
 و بر املات کردم که چرا چنین کردی که بخون بویله ایلیک دیو آتی ملامت ایلام
 گفت سبحان الله غلام ایتدی سبحان الله یعنی نجح حاله و از ترا چیزی خوش
 آید سا که بر نشه خوش کله که من مالک کن یا منم کین که ما که و در آن غلام
 و آند بخلیق اید هم این رشت سپر باشند بونسه سپر تلکدر بود و دی جان
 بونسه بر تیغ سپر تلندر در میان عرب عرب اور تا سندن پس حاتم
 پسندید پس حاتم صور که که تو در مقابل آن چه داری که سن انک تقابل شده

اگر در آن گفت حاتم ایتدی پسند شتر مرغ موی و آنصد کو سفند اوج
 موز قزان موی لود و ویش یوز قیون و یردم گفتند پس تو که مکر باستی حاتم
 ایتدی پس سن کینم کور اولور سین گفت یوهمما حاتم ایتدی یوهمما سناسبت
 و یام چه داشت و اول غلام جمع مالکیت و یردی و من ازانی داشتیم و من اندن که
 ما که بود و دی جانم در مالک ایدم از بسیاری اندکی پیش نادم بروا فرستادن بر شنی
 طیلدن غری و یردم **حکم** و چون کلاکی که نیم نان اگر چون بیک که نیم نان مالک
 مالی دهد شانه خوش اول نیم تانی قیامه کند و خانه سندن محتاج و یر
 بیشتر نان بود که شاه جهان اندن زیاده یک اولور که شاه جهان
 و یردی از خانه خوش کند و یک خوینه سندن بر نصف و یر
حکایت شاعری بوق فی لده بر شاخ خوانده و احسان امید اید بدر خانه
 من بن تازه آمد زنده او غلی معک خانه مسیح قبوسینه کلدی پند رود
 ایام اول شاخ بر پنج کون انده او که جمال بار نیاف معک حفورینه
 و از اجازت جمال بولک از باغبان وی التماس کرد که انک باغبانند التماس
 ایام که جو معین بیخ در آید که چون معین باغ کله و در کنار آب نشینند
 و آب کنار زده او نوره را آگاه کن بی خبر آریله چون آن وقت رسید
 و اول وقت ایشدی باغبان و یرا آگاه ساخت باغبان آتی خبر آید
 و شاخ بر بیت را بر کشته پاره نوشت و باغبان در آید اول شاعر
 و یردی بر کشته پاره سینت یازدی و صوبه و یردی **حکم** ایام و معین تاج
 و یردی ای معک جودی معنه نیم حاجتی مرا ایام ایله تاج امر حاضر
 ای شای مناجات و در که معنا علیه باشند و مناجات حقیقه مهر
 فانی الی معین سوک شفیق منم نیم ایون سندن غری شفیق

بدر خانه آید
 معک و یردی
 سن اید
 ایام و معین تاج
 ایام و معین تاج
 ایام و معین تاج

بود چون تخته پاره پیش من رسید چون تخته پاره معکله او کنه بر شدی
 فرمود تا آنرا بگرفتند بیوردی تا آنی طوتر لر چون آنرا بخوانند چون اول بیستی
 او قودلر شاعر اطلبید شاعری طلب ایکلرک وده بداده زربوی داد واکر
 اون بدده التون ویردی و آن تخته پاره در زیر بساط خود و اول تخته پاره بیستی
 کند و بساط طلع الله قودی برده اون بیکه معنای کینه در تر جانن بویله
 مسطور در روز دوشم آن تخته پاره را اکبجی کون اول تخته پاره بیستی از زیر بساط
 بیرون آورد بساط طلع الله قودی بخواند او قودی دیگر شاعر اطلبید کرد
 شاعری طلب ایکلرک و صد هزار درم بوی داد واکر بوز بیک اقمه ویردی در روز
 سیوم و او حقی کون پنجم دستور عمل کرد هم بواسطه یل عمل ایله دی که شاعر
 طلب ایروب احسان ایله شاعر بر رسید شاعر خوف ایله دی که مباد اینها
 شود که مباد اینها اطل و آده باز شانده و احسان ایله و کجی کر و آکر
 بکیرخت قاجادی چون روز چهارم چون کرد و دینی کون باز شاعر آ بطریق
 محبوب و طلبید نیافتند که شاعری محبوب و معلوم طریق طلب ایکلرک
 بولمیلر فرمود که در ذمه کرم من بیور دیگر بزم کرم و مشتده وای جانان
 بود که ویرا چندان عطا دهم وایب اول یکیکه اگر اول قدر عطا ویرم که در خوینده
 من یک درم و دینار نمائند که بزم خوینده بر دینار و بر درم قالمیه اما درج کرده
 حوصله آن بنود انانف اگر اول حوصله و اول قدرت اولدی **قطعه**
 کیست اهل کرم انفس که چو سائل برش اهل کرم بکدر اول کرم در که چون
 سائل اونک قبول سینه آورد آن قدر امید که در اول کج اول قدر امید که در
 انکقلبه صنوعی چون که تمام مرادی اعلام ایله بکشاید کج احسان و بیستی
 اهل کرم احسان کفنی آیه اول قدر سائل احسان ایله که در حوصله اهل کرم سائل

احسان سائل حقی حوصله سینه صغیر حوصله تور سق **حکایت** اعرابی تهیت
 دوم کرمی از رؤسای عجب بر اعرابی رؤسای عربین بر کرک یک دروم تنیه بی
 ایون دوم آمدن تنیه مبارک یک قصیده گفت و بروی خواند بر قصیده
 واکر اونک از زبانه او قودی و در آخر قصیده این بیت را گفت بود و اول قصیده
 که خوانده بویستی دیش ای **یک بیت** آمد اعرابی پند تعویض بطنه نکل انشوال و
 انشوال انقبیل یعنی در آن کن سویی من منجتم جانبه در از ایلر دستی که
 کف روی عادت کرده است بخش زرو مال شول بستی که اونک کفنی زرو مال
 احسان انکی عادت ایلش رویش او تقبیل اصل حاجت و سؤال و انک
 سیک سؤال و حاجت اهلینه تقبیل عادت ایله ذکر گفت الایه سی فهران
 و برونده انکرا قد سیدر که متصل اولان شولت ضمیری بین راجع در بدو شولت
 و فعل مضارع مضارع فعل مضارع اولمقدن
 که شولت و تقدیر نه اولوب برتا حذف الیوب داکل شولت سی ایلر اول اولمقدن
 اصرار حاضر در باب اوله نوال احسان تقبیل و پیر که حفا نه در باب
 اولمقدن بطنه و طکر از فوج در قاعله ایله که منصوب بر شولت
 اولمقدن ایله الف اشیا جی ایوند آن کرم دست بسوی او دراز کرد
 اول کرم الفی اعرابی یک حاشیه دراز ایلدی حواله بیوسید اعرابی چونک انک
 اولمقدن بروی طلب گفت او کرم لطمه طایف او زره آغدی
 اولمقدن زبانه از قاعه اصلانکریه سینه از خار درشت عاریت
 اولمقدن درشت خار تر لایحه زبانی زبانه اولور ای کرم را
 اولمقدن بسیار خوش آمدن کرم بیوسید زبانه خوش کلمه
 اولمقدن و ترک ایلر کلمه سئل من بیکه تم قلم از آن قصیده خوشتر

اول قصیده آن لطیف ز کد بر پس بفرمود و برادر بر قصیده اول کرم بپوشد
 اعزای به آن قصیده نک مقابله سنده هزار درم دادند بیک درم و در
 و در برابر آن کله سه هزار درم دادند و اول کله سنگ مقابله سنده
 اوج بیک درم و در **قطعه** آنرا که بدست ز فلک سرگردان
 اول کله سنگ که مدح ایلر یا شیخ فلک دن کچور لر و قدرنی عالی
 المکرر جوینست سخن دان بود از قبل فرود بر چونکه اول مدح سخت مدان
 و کله جمیع سندن فروتر در دانی اولور دانی که سخن دان که بود آنکه
 مدانه بیلور سندن که سخن دان کیم در اول کله در کله بیلور بدر آنکو باز نکور آ
 زنگور برامری ایودن کروای صبی ایودکن در وقت خلوت و زن اوزره
 تاه اصلیت ایلر مدح معنای سینه در **روضه** **بجز** بخشی روضه در وقت
 حال بلبلان چمن عشق و محبت عشق و محبت چمن بیلور لریک حالک تعویری
 بیانده در و حوق بال پروا مکان آهمن شوق و مودت و شوق و مودت
 آهمنی پروانه لریک حوق بیانده در حوق یانی و آهمن مجلس بال بونده
 و سینه در از مقتضات ملکوت نبوت نبوت ملکوت
 مقتضات در وقت بو حرات بر وقت آن مقتضات بانک فتحی المرح
 مقتضات در قاعده جوینست او در وقت مقتضات مقتضات معنای سینه و رقیب
 آتش دن بر باره در حاصل معنای مقتضات شعلاتش و کله
 که من عشق و محبت و مودت و مودت مودت مودت اول حدیث شریف
 بود که گفته هر که با ذی عشق آید که برسی هر کله عشق جادیه سینه نقلی
 و بالطف عشق آید و بالطف عشق اید اید و در آن طریق
 و کتمان برش کرد و اول عشق ده عفت و تسیر طریقی

این قصیده را در وقت خلوت و زن اوزره
 تاه اصلیت ایلر مدح معنای سینه در
 روضه بجز بخشی روضه در وقت
 حال بلبلان چمن عشق و محبت عشق و محبت چمن بیلور لریک حالک تعویری
 بیانده در و حوق بال پروا مکان آهمن شوق و مودت و شوق و مودت
 آهمنی پروانه لریک حوق بیانده در حوق یانی و آهمن مجلس بال بونده
 و سینه در از مقتضات ملکوت نبوت نبوت ملکوت
 مقتضات در وقت بو حرات بر وقت آن مقتضات بانک فتحی المرح
 مقتضات در قاعده جوینست او در وقت مقتضات مقتضات معنای سینه و رقیب
 آتش دن بر باره در حاصل معنای مقتضات شعلاتش و کله
 که من عشق و محبت و مودت و مودت مودت مودت اول حدیث شریف
 بود که گفته هر که با ذی عشق آید که برسی هر کله عشق جادیه سینه نقلی
 و بالطف عشق آید و بالطف عشق اید اید و در آن طریق
 و کتمان برش کرد و اول عشق ده عفت و تسیر طریقی

و چون بیدر شهید میرد چونکه اول شهید المور مراد هر کله غرض نفسیدن
 ال و عاری عشقه وصول بولوب تسیر طریقی سلوک
 چونکه او حال اوزره ال شهید اولور دیکدر و شرط عفت
 و کتمان عفت و کتمان شرط عفت هر کله لریک از برای آنست انوک
 انوک که چون بیل طبع و هوای اوده باشد ز بر چونکه بیل طبع و هوای
 نفس اماره اوده اولور در وصول بان و سیاط نوسل جویند و انک و مودت نوسل
 و سطر برنی است و اظهار کنند و اظهار ایلر از فیصل مودت نفس
 هوای تاخذ اول عشق چوای منسوب اولان لریک خطوط و شهادت قیلتن
 اوزره از فضائل روح انش روح انش خضوب اولان فضا نلدن اولان
قصیده آن عفر که مغنی خاکشیر ص آدمیت اول عشق آدمیت نفس
 صلی در که صوانه آید نصیب لوقدر بر جا که هست عفت و
 اول آدمیت بر کلا سرده که و از در عفت و سطر آنک لوان سندن در
 لریک که هست شهود طبع و هوای نفس شول عشق که طبعیک از نوسل در
 لریک هوای سیدر خامت طبع و سماع و بهائیت سماع و بهائیت طبعیک
 صلی در زیرا اندوه همان شهود و از در طبع و طبع بعد سماع و سماع
 صلی در چای سینه در چای سینه **قایل** میان دو خوند سخن عشق میرد
 ال عاقل او را سنده عشق سوزی وقع اول که یکی گفت برسی اندی خامت
 عشق پیشه عنا و محبت عشق خاصیتی عفت عنا و بخدر و عاشق عفت
 و عفت بلا و عفت سنج و عاشق دو کلی وقت بلا و عفت طریقی برسی چکی در
 ال لریک و برسی ایید خاموش بش خوش اول عفتا که تو هر
 بعد از جنگ نیده بگرز که سن هر کله چکان صکره سنج کور عشق سینه

این قصیده را در وقت خلوت و زن اوزره
 تاه اصلیت ایلر مدح معنای سینه در
 روضه بجز بخشی روضه در وقت
 حال بلبلان چمن عشق و محبت عشق و محبت چمن بیلور لریک حالک تعویری
 بیانده در و حوق بال پروا مکان آهمن شوق و مودت و شوق و مودت
 آهمنی پروانه لریک حوق بیانده در حوق یانی و آهمن مجلس بال بونده
 و سینه در از مقتضات ملکوت نبوت نبوت ملکوت
 مقتضات در وقت بو حرات بر وقت آن مقتضات بانک فتحی المرح
 مقتضات در قاعده جوینست او در وقت مقتضات مقتضات معنای سینه و رقیب
 آتش دن بر باره در حاصل معنای مقتضات شعلاتش و کله
 که من عشق و محبت و مودت و مودت مودت مودت اول حدیث شریف
 بود که گفته هر که با ذی عشق آید که برسی هر کله عشق جادیه سینه نقلی
 و بالطف عشق آید و بالطف عشق اید اید و در آن طریق
 و کتمان برش کرد و اول عشق ده عفت و تسیر طریقی

افند پس طلب ایلدی و ویرا غنچه کینزکی صانعون الی و بخت و برآینای بیاد
 و انک بمانی بالتمام ویری **جفت** زمانه و جنب و درآینه ایرشدک که
 زمانه ده بر فرد یوقدر که برناما کرد در کمرای حصوله و سبیل و سبب
 اول بکده و سبیل و سبب اولان و دینش و وضع ایلر که همان غیب کیویش بوفه و ام
 غیبت و طعن تشیعه جدا در **جفت** کرم بیایع ارم کرم بود کرم بخورد
 بکوشن حکر که بکفتم کرم گفت کرم **قطعه** و لا بشاهد کامت که جفت و آن
 ای دل سنی مرا که شاهده ایلر جفت املک کیم قی در اولور داند یوکی مختلده تواند
 معشیه استعمال اولور جز انکه از جمیع کار زمانه فرد آید اول کیم دن یوقدر
 زمانه نک جمیع کار و یارندن فرد بکله که اصلا علم ده علاقه و آرزوسی اولی
 صلیق یعنی اندیشه کیمی بدکار بر آید و کتر آن نیست در دایره مراد
 و کار حاصل اولور و سنگ در ک یوقر ایسه بنال تامل اصل دلی
 بدو آید تا که ایلر تا بر اصل دلی سنگ نال و افن نکر دن در
 کل و متاثر اولر باری انک سببی ایلر مرادک حاصل اولر **حکایت**
 کینزکی مغنیه که کین غنچه موصوف بود و بلطف و معروف و برنجی بر کین
 کرس غنچه موصوف و لطف و ایلر معروف ایدی غنچه ایلر و نوا صد فاسد
 تائیت و دیگر اعتبار اولر غنچه اوتری موصوف و معروف و یدی موصوف
 و معروف و یکجایی بی بدل داشت و حسنی بی خلل بی بدل بر حال و بی خلل
 طوئری روزی در نظره خواجها خودی نداشت بر کون اول کینزک کیده
 شک قصر نه بر ساز چاکردی و غریبی پرداخت و بر غزل ترنم ایلدی
 که در دل هوای او داشت بر نو جوان که قلبشده او کینزک غیبتی و در سر
 او و تابشده انک سودا پس طوئری در زیر نظر ایستاده بود

انک غنچه استند طوئری کینزکی و کوش و موش بر آواز او نمانده و کوش و موش
 انک اوزینه قومش ایدی که کوش جانیدل استماع ایلردی و در وقت
 اشعار او ناملی یکرده و انک اشعار تک وقتن بر نامل ایلردی و از
 لذت الحان او عجب می نمود و انک الحان تک لذتشن بر نامل و حرکت ایلر
 بی نوک کوستردی نوک کیمی قلله ترکب معشاسی و بر لعل **جفت** خرم آن
 دل آوده محروم از دیدار دوست خرم و سعادتمند اول معشوق تک دیدارن
 محروم اولش عاشق کس پس دیوگر همان کوش بر کفتار اوست که
 همان دیوگر آردن کوشی انک کفتاری اوزره در باری بود و قرن محروم
 ایلر نا که خواجها سر از منظر فرو کرد ناگاه کینزکی افندی منظر دن باشتی انونه
 ایلر جوانرا دیدنر یک خواند جو آبی کوردی کند وقتنه او قدی و باخود
 یک ناگاه بنشاند و کندوی ایلر بر سطره اوزره او تورتدی و هر دم از
 پای باوی جیزی می گفت هر دم بریدن جوان بر نماند دردی و هر قطه
 در جیزی باوی کندی می سفت و هر قطه صبر بر نماند انک ایلر بر کمر دایر
 در ادفع حجاب بچون جوان ایلر انواع مساجت ایلردی و یکلر جوان با خاطر
 در ادفع حجاب بچون جوان ایلر نماند دن فاسخ خاطر ایلر کوش باخواجه داشت
 و چشم بکینزک کوشی خواجها و جیشته کینزکه که طوئری هر چه بغزه آن سوال
 و در آغوشی کینزک غنچه ایلر سوال ایلردی این بار و جواب می گفت جوان
 ایلر که جواب ایلردی **جفت** و کس را که باجم بود جان و موش و شکایت
 که شده بسیار خوش و هر چه او بطره کرده بیست و هر چه بی که کینزک طریل
 که ایلردی این بیکر خنده می کشد و جوان خنده شیرین ایلر خوروی **مشق**
 و شتر از وصال آن دو عاشق اول کی عاشقیک وصالندن و شتر از

منظر غنچه

منظر غنچه

منظر غنچه

منظر غنچه

منظر غنچه

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

برغم و نشان با هم موافق و شمل یک رشتن بر برابر موافق اولالو رخم بودن اور
دگل و اما کور که معنائیست استعمال اولو نور **باید** خدای
برال رشتن بخشای و وائیلن علی رخم الاعادی بهم از چشم و ابرو در فضا
چشم و ابرو در برابر ایل معاجت و فضا و اولالو کنار و بوس را جوانان
بهانه کنار و بوس بخانه استیج اولالو چون محبت متادی خند چون محبت
متادی و همد اولدی خواج جانکه دانی انجلی که پیور سین خواج بشورت
بعضی حاجات است انسان مشوب اولان بعضی حاجات که مشورت ایلان
خلایق کشم که پیور بر آشت محبتن قاعدی و آن هر دو اگر زونده مشاق
اول هر اکی مشتاق از نو مندی بهم بکذاشت بر برابر قودی مجلس خانی
مجلس خانی اولدی و وواغی مواصت از جایان توانی و مواصت و اعلا
اکی طاییدن متعاقب و متزاید اولدی و وواغی سبب لکینرک زبان بکذا
کینرک زبان بی اجد و در فاطمه ان جوان و اول چونک فاطمه سنده این صا
مندای خوش در داد و لطیف ندای بو صدای ویدی **فقط** بخاندی که استقامت
و نهان شول خدا حقین چون که اشکار و نهان بنده اوست آدمی و پیری اکنه
بنده سیدر آدمی و پیری لاف و نشر مرتبه طریق ایل اشکارا آدمی و نهان
پیری خوب واقع او نشدر که ره کس که در جهان بیستم که هر کس که
جهانده کور ورم پیش من از همه عزیز تر پیور فقه و وکل سندن عزیز
جوان چون این نکته را گوش کرد و چو ان چونک کینرک بونمت سین است
فریاد و اور که عفان کتور یک **رباعیه** ای اکی مرید و دانی نزل
ای شول کسه که بنده اولر بشکفته فکر که حسن و خوبان جهان حاصل
چشم جهان خوبلر یک حسنی ساکار حاصلد بعضی معنده اولان حسن قدر

سنگد

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند بخیر

卷之六

بکند است و غلام

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom right of the page.

و انی که دیدم آنکه ادا شد قدرت طوطی چون وی مردان شد چون که اول
من نیزند و قوف بن دخی تو قفس در غیب و بیست هجده کلاه عقیقه
اول قدر که خانه و ویلا فتح آنکس خانه منی بودم چون شد در آمدن
کله بر خاست قلعه آن غلام را جامه های نفس باقی باقی اول غلامی
جامه را بلب زینت ایدم و بیوهای خوش معطر گردانیدم و لطف را بلب
معطر ایدم و بدیه خانه آن جوان رسانیدم و اول جوان که خانه منی
ارشد در دم و در را بگوش و قیوی قادم چون در گشت و درین آمد
قیوی ایدم و گشتن کله و مار ایدم و نری کوری بهوش من سپرد
اول در چون بهوش آمد چون که کله گفت انا فقد وانا ایدم
بوفدی خدیقه را ایدم ای نری و تحقیق بزرگ ایدم تصدیق و جوع ایدم
یکتشت شمار که آورده است حکم ایدم نری بوری که کتور و حقیقت
را حق می کرده و با که کیم دلالت ایدم یعنی بی نری کتور و حقیقت
از ایتام ملوک ایدم ملوک آن بعضی این قلعه را خبر ایدم که نری نری
خبر ایدم که ایدم یعنی ملوک ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم
اما نری بی نری اوزره قرار بود که نری نری که ایدم ایدم ایدم
خوف ایدم که بوی که بوی غلام و قد ایدم که کتور و حقیقت
بوی غلامی که ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم
ایمن و بیا که ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم
خود و حقیقت ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم
و حقیقت ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم
چون که خانه ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم

و انی که دیدم آنکه ادا شد قدرت طوطی چون وی مردان شد چون که اول
من نیزند و قوف بن دخی تو قفس در غیب و بیست هجده کلاه عقیقه
اول قدر که خانه و ویلا فتح آنکس خانه منی بودم چون شد در آمدن
کله بر خاست قلعه آن غلام را جامه های نفس باقی باقی اول غلامی
جامه را بلب زینت ایدم و بیوهای خوش معطر گردانیدم و لطف را بلب
معطر ایدم و بدیه خانه آن جوان رسانیدم و اول جوان که خانه منی
ارشد در دم و در را بگوش و قیوی قادم چون در گشت و درین آمد
قیوی ایدم و گشتن کله و مار ایدم و نری کوری بهوش من سپرد
اول در چون بهوش آمد چون که کله گفت انا فقد وانا ایدم
بوفدی خدیقه را ایدم ای نری و تحقیق بزرگ ایدم تصدیق و جوع ایدم
یکتشت شمار که آورده است حکم ایدم نری بوری که کتور و حقیقت
را حق می کرده و با که کیم دلالت ایدم یعنی بی نری کتور و حقیقت
از ایتام ملوک ایدم ملوک آن بعضی این قلعه را خبر ایدم که نری نری
خبر ایدم که ایدم یعنی ملوک ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم
اما نری بی نری اوزره قرار بود که نری نری که ایدم ایدم ایدم
خوف ایدم که بوی که بوی غلام و قد ایدم که کتور و حقیقت
بوی غلامی که ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم
ایمن و بیا که ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم
خود و حقیقت ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم
و حقیقت ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم
چون که خانه ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم ایدم

باز شد بر یو کمالات معیت قند سلیح ایچون او قوت و دیگر بار انکشت
 بر رخسارین نهاد و گفت و نگار بر رخسار معنی رخ رخسارم افروزش تو در
 کواکب میدرخد این بقایت جلیست طلاق و برورم که یو خایلی
 و نه نهایت آمانی و آمانی دلیل و ارز و زور که و امقدم که نه نهایت
 یعنی تنگ نبوده غیظ علی از تو قوت را عفت و پاکیزان
 اما عفت و پاکیزگی اندن جبار کرد و تو اب موخود بران و عفت و پاکیزگی
 او زره موخود اولاد تو اب از همه در جای کل مجای و قبولی جمیع
 کامل بر کرد برین جفا و سپاس سوزید دید که نگاه و و شد و چون
 بخنا نسیم و چون اول جوانی بدتر مرده بود و بی حیات جاودانی برده
 ازین و باقی حیات و اصل فانی ابدی بر کوهت پیرا و عالم ابدی
 کریم من برین دان جو است یخ بود و یخی کریم و آخ اول جوانی
 که هرگز عفت و لطافت و ظرافت و کی که هرگز آنک عفت و ظرافت
 و ظرافتی از عالم فانی و در خاطر مدینه کیم و صفت شایب و لطیف
 او و آنک صفت و شمایب و لطیف فانی شمال خلق معانی و رجبی شمایب
 و کاین صورت معانی است استغالی او نور عانی علمای معانی در رجب
 مسطور در از نظر من غایب می شود یخ نظر مدینه غایب اولی تالی
 این طایفه ایون بر ما دایم که اولی که بر می یازیم و این راه خواج سیر و بر
 کشیم کوکی و چون مییم بدین حال خواج مر و چون اولی که بر می یازیم
 که کربا چون رفت آن یونی از عم عالم افروزی اول قولی قل زبانی
 عالم دن زبانی که اولی که یار چون که عالم دن کتبی در فرافتن از
 فروتن خواج کریمت آنک فراتر از همه جمیع عالم دن کتبی که است که کربا

زیاده

اولی که خوب دل از کونه زرد چاک شندی کونه زرد مدن خون دل
 که و کیلور یعنی خون دل چشم دن یونم و زره روان اولی که خاک
 و شون و روح و در خاک هم زره کونه خون خواج کریمت چون که خاک
 یعنی تنگ نبوده غیظ علی از تو قوت را عفت و پاکیزان
 اما عفت و پاکیزگی اندن جبار کرد و تو اب موخود بران و عفت و پاکیزگی
 او زره موخود اولاد تو اب از همه در جای کل مجای و قبولی جمیع
 کامل بر کرد برین جفا و سپاس سوزید دید که نگاه و و شد و چون
 بخنا نسیم و چون اول جوانی بدتر مرده بود و بی حیات جاودانی برده
 ازین و باقی حیات و اصل فانی ابدی بر کوهت پیرا و عالم ابدی
 کریم من برین دان جو است یخ بود و یخی کریم و آخ اول جوانی
 که هرگز عفت و لطافت و ظرافت و کی که هرگز آنک عفت و ظرافت
 و ظرافتی از عالم فانی و در خاطر مدینه کیم و صفت شایب و لطیف
 او و آنک صفت و شمایب و لطیف فانی شمال خلق معانی و رجبی شمایب
 و کاین صورت معانی است استغالی او نور عانی علمای معانی در رجب
 مسطور در از نظر من غایب می شود یخ نظر مدینه غایب اولی تالی
 این طایفه ایون بر ما دایم که اولی که بر می یازیم و این راه خواج سیر و بر
 کشیم کوکی و چون مییم بدین حال خواج مر و چون اولی که بر می یازیم
 که کربا چون رفت آن یونی از عم عالم افروزی اول قولی قل زبانی
 عالم دن زبانی که اولی که یار چون که عالم دن کتبی در فرافتن از
 فروتن خواج کریمت آنک فراتر از همه جمیع عالم دن کتبی که است که کربا

یوز بود در شب یافت و یا میاید و یکبار اول یاره ابرش در شب
 کوین نزد یک پان قوم فرود آمدن اول قوم قریب بطایفه اراستند قوه کرد
 حله با یکو با سیدند و مل جل لری با قور قور اشران دوست را گفت
 بر چیز اشته اول دوسته اندک قالی و آنک شد و اسراغ گمان با بن قبیله
 بگذرد او کعب و ملش سر راغ و طلب ایدر که یوقبیل کز راید کم شده دندار
 جیدار سر راغ بخت معن سنده در و با یقه تا گس نام من منبر و هیچ کس
 غ نامی کو ایلد مکر با کین کی که مکر شول کین کی که قلانه نام یعنی نامی و بسته
 اعلام ایلد ناما بونر مین دکلر که ساحتی کو غندان و عمر رازهای
 زمان جیداست که جیدانک کو سغدن لری جو بافی و نهانی راز نکلر
 رازی جو بان صلاح من پیرسان غ سلاهی ایزشده و از وی غیر جیدار
 و اندک جیدانک قریه منور و موضع فرو دآمدن او را نشان ده و
 بزم قوند و من موضع کاشانی دیران دوست کو بدین بر خواسع اول دوست
 ایدر بن قالدیم و بان قبیله در اجم و اول قبیله کلیم اتفاقا اول
 مراتب آمد اتفاقا اول بر یکس کین او کو دکلر نامی کینز بود او کینز که ایدر
 سلاهی اشتهای رسایم که اشتهای سلامی ابرش در دم و حال جیدار پرسیدم
 و جیدانکی حالتی نمودم گفت شوهری کینز که اندک جیدانکی و دوی بودی
 تنگ گرفت است آتی کین قیبط و حفظ ایلش در و در عافیت و آنک قیبط
 و آنک حفظ ایلد ده اول مرتبه که ممکن در جای موعی ریز برینه کتود و اقله
 قون اما موعی عثمان در خاست اما سز که موعی اول در خنلر بود
 بونر اجم مکان در و عددی معناست که در عقب قلان بسته است که در
 بسته لک اوندن در یاید که وقت نماز خنلر اجم باشد که کینتو نارا

و قشع او لا سز و یوقبیل اشته ابرش در دم و در خواسع اجم قالدیم
 در اجم ابرش کیند و راجل لری یتدک تا یوقت موعی موعی موعی و کیند
 موعی و قیظ دین موعی موعی ابرش در دم بود و در انتظار مکر و راه
 و اه ایلد انتظار ده ایدر که یارک یولنر او خوش بسته براه یار
 راه ناکاه که یولنر ناکاه او از علی و بانک علی اجم علی ناکاه و از وی
 علی ناکاه صدای کلدی یعنی خیزد کاه بدان جاده ماه یعنی کویا و از
 علی و بانک علی اجم ایلد دید لری قالدیم که اول جاده ماه
 در شب بسته براه یار تر کینک معنای معنای موعی موعی و اولنر ماه
 در ده ماه بر معنای و بر کینر و جیدار و علی بنینه ریز جیدار کیند و
 ایلد اراسته ایلش بر بعضی شخو حدی و واقع او لور انا کله ملایم
 و اسب دکلر اشته زجای بخت و استقیال کرد اشته بر نون
 ایدی و جیدانک استقیال ایلد و سلام کینتو و صلاح دمی دی
 و دست که یوسلد و جیدانکی ایدی من روی اشتهای ناکه
 و اندک یوز جوید و بجانب دکر شقام و غیره جانیه ایتو م راه
 و از اندک یازای با کما و از فرود لور کور کور که هیچ ناکه استی و حیان
 کینتو و از ده هیچ فعل شخ یوقدر و کینتو و کوی بر نون و زبان
 و زره اولان و مصفا حیدر غیری یوقدر من یاز اجم بن کور کولم
 و در و با یاق نشسته و هر کسی بری لک ایلد و تور دلی و با یاق حیدر
 کینتو و ایتد در یوسلد و بری بری ایلد کینتو و آیتد و دن سوز
 و اشتهای لور و اجم اشتهای کینتو معنای است اشتهای کینتو
 اشتهای آت دارم که یوقبیل اول ایدر طوابع کما با من با یاق کینتو

و چون آید در بنا خد مفا رقت خراش مفا رقت و بنامید
مفا رقت ناخنی ایل طالمیست چید گفت لا و لند این
کونه میسر نیست چید اتی لا و لند بوشی و هر چه
و کاری بر من دشوار است و یا که بودند پیشکشی
میخواند که باز آن و اقصای پیشین پیش آید استری
اولی و یکی واقع لر و طاف اول و بودی جابر در استری
و گردش ایام و یا یک دو مئی با تازی ابواب شد آید و لایم
بکشد بدنه مکار شد بد قولین رخ او تریم آید استرکت اشترا
لا و لند زنی کزای لا و لند خن قوامم و دست از و امست
و مشک و امشکد الوی یکم هم آید کز بیا و هر چه خواهد کوش
بر کله و کسوت دی و هر نه اول و زسا و لند و دی چید گفت
اتی دوست تو طاق آن دارد مشک و مشک که طاق طوتری
من می گویم با غل کند که بر نه دیرم آید عمل این من بر خاص و لغم
ایاق قالقم و اندم بر می کوی چنان که بر نه دیر ایکی ایلایم
دست بر جان خود تم و کش و جان و زره سلکت تو بام اگر جهان
در سیر آن بوسه و و اگر چه بر جان اهل طافند کن جانها تو دیر
چید او سندی کند و جامه زنی کتد حق دی و کتد این را بوش و نو
دیری و جامه های خود را بوش و و کند و جامه ای که و بر پیش
و بر و صکر اتی قالی بوری و بجه من و دی و بیج جابر و کبر
برده است و برده ارد نه او تو نشو بر من خواهد آمد نه زده
کشی و قدی میز خواهد آورد و بر قد سوت کسوت که که کسی

و آید گفت و دیر کرکی این اشام سفت بر سنگ نوش آید چاک در
سنان ال و در رفتن آن بخیل ملک و آتی طو معتد بخیل ایل و اندک
ایلیس بر و بر آتی بهانه او که طوط از ایدست تو خواهد داد
دشمنک الو که و بر سر کرکی و یا بر زربین خواهد نهاد و یا بر و زره قوسه
کر و برشت و کت کرکی و تا باعداد و کر خواهد آید و او بر صبا جکر
کرکی و هر چه کت چنان که درم چید آید که و بدنا بخیل ایلد چون
کرکی و قدی میز آورد و چون که آنک زوی میز ایل بر قدی کسوتی من
از دراز پیش کر فم بن دراز و و افرا زه شریخ ایلد و بن قیاست
بر من نه و اول استدی که قدی بر او زره قوی و من خواست که از دست
ایستاد و من استدی که قدی آید اندک الام دست من در قد آید
و او قدی طو قدی و سر کون شد و قدی باشی آشف اولی و بر رخ
سوت و و کلدی و خفتید شد چید که زوی غفید یعنی غفیدگی
اتی و کت اید با من ستر می کند و اتی بوشی و غناد ایلد
و از در آتی و از اندک و از آن خانه تا زاید و اول خانه و در تارانه
و از آن کوز و کوزه از پس کردن تا بهشت دم بر می که کوز و کوز
کرکی و کت قد سندی تویر و غنک از قاسد و کین کش آید و
و بر سر می شد و جلادت بر می بید و شدت و جلالت بر می
کشی و کت ایلد بر می ایلد و رشت آید و ثوبان اشکی کوز نه
و کت کیکی جرم کوز جلادت بها در لقی و بر طبر کون افی
و از در آتی و کت ایلد ده افی نک کون و مشابهی ایدی و در در زربین
و از در آتی و کت ایلد و مانندی ایدی افی ماه سپاه شبان

و این یک خواهر کنونی من را و بوسه که برای او خواهد در پیش گفت در این
افشا بدیدید تا که اندر خواهر من بوی که بخند و شکر گفتن ما را در
جدا به اتع بوحال خواه که من و او را اند که فرصت تعلیم است که فرصت
جامه خود را برفع و یا شش بپوش کند و جامه می اندام و اشتر و اولش
دو سوار شد و هر یک سوار را و کرد و در راه آمدیم و بول و کردیم
راه این وقت را با دو یکنوا و اشای راه ده یعنی بول و بوقصه الا اتع
مرا بکش و پنج پستی اندکی و چرا آهنهای من بدید و پنج یار و نوی کورد و
کای بسیار در کوفه و جوی عندها ایلدی و گفت حکما گفته اند و
حکما اتع در یار و یار برای دو رحمت یا بدید رحمت کوندن و او را که
روا رحمت یار که بناید بوشه راحت کوفی یا را که کمن یعنی اسکندر
دلا که بناید روزی نمی پستی ای دل که با کما بر کون مشک او که
عاجو یار و باشت سخاو رخ پستی چون که مشک غنی او را و اخی بر یار که او
دکتر برای روز رحمت یار باید یا رحمت کوفی بوی که و کوفه روز را
یار که نیست بوشه راحت کوفی یا را که کمن **فایده** دوست شمار آنکه
زند لاف یار و برادر خوانه کی دوست آن و آن که کرد دست دوست
در بریشان حال و در رانندگی **حکایت** وقتی در شید بکود رسید بر وقت
کوفی ایر شد و وزیر وی بخا سا و در آمد و ای که وزیر این بری بوی که
بروی و من کرد که بر غلام من ایلد که چون آهنگ خنک کردی چون غلام
آهنگ بدید می بود و در غیاب خود که چون غلام آهنگ ایر بدید و
او را در غیاب او اندر روی جدا او را بر شید رساند دید که غلام
ایر شد در دل من بود ما بر یار بدید یوروی نام او غلامی غلامون الد

من از کوفه غم رحلت کردند چون که کوفه رحلت قصه تا ایلد لرزیدند
او را و اولی که گریست اشکد که اول کوفه اول غلام اخلدی
و حد کفای که رحمت وحدی ایلد که ایلد را بدی حدی دن را بدی دن
علف ایلد در آنکه بدید می که غم به تیغ بخران اول که یار که
راق تیغی ایلدی که تیغ قانی دو کوب که از خون جو من شود و حال
که در یک که بخنید بر شویید حال که خوشند فراغت ایلد من که
از یک و زده بخران ایچین رخ زد دست من که بر کون که فراقت
و بخنید الدن کتیم و قراب اولد و ای جان من اگر ما من و سانی یکد
و این به جاقم اگر برای ویرین یک این خبر رسید رسید بو خبر رسید
بردی ویرا حفا را در مو اهل غلامی حفا را یک یوروی یوروی
مال وی استغفار بود و آملی حالند استغفار کوهتر دی داشت
است که در کوفه بعشق کسی گرفتار است بیلدی که کوفه دن بر کون
عشق گرفتار به تیغ ترج کرد و ویرا ازاد که ساخت طرح و آتی ازاد
ای که وزیر کوفت حیف باشد و وزیر اتری حیف اولد که چای خوش
از را ازاد کنند که بخنید خوش اواز بوی که می ازاد ایلد
ای که گفت در رخ باشد که رشید اتری حیف اولد که چنین بلند پر
و این در بند بر کون که بخنید بر بلند او از بند ده طو تر
ای که ترا دولت شاهین دوست ای او که که ساکت خلق
و این هوسی وارد روانی شد کاف ترا دست و دست و
از آنه مشک قدر تنگ وارد روانی شد که ازاد بود بند عشق ازاد
و این عشق بند سما و له کاف لشد و ایند کاف عشق بست

در اول عاشقه عشق بندگی کافی و در غیره و جمیع بندگی که
 حور و بی را که هزار دانا از سودای او شیرین بود و خوب و یک
 دانا آنکه سودا شد و دیوانه ای و هر لحظه سر و گوش از آمدن
 سودا بیایان و سودای ترک کلویه که شد و هر لحظه که آنکه سر و گوش
 غوغا و آری و نوبت قوی سر آمد و بلی نوبت با کله و نوبت
 از باغ و در در آمد و زشتی نو بی باغ و در در کله که اصلاح
 از قلم عاشقان بساط این بساط باز در چیدن عاشق را
 و میل بساطی تمام و بر دی و بی اصلاح و در کشیدن و احتفاظ و محبت
 ایا غنی یکدیگر با یکدیگر این کوچه و عاشق در بره اندام این جهان
 که بار بود و بوجان مجبور که بالیدن ایدی هوان بیخ و ایر و بی جایست بنام
 و ایر و برین در و هوان لب و دهان بر قرار و نه اول لب و دهان و
 قامت از آن بلند تر است قامتی او که نون میله در گردن از آن بیرون
 دینی از آن قوی که در این چه وفات و بی شرمیست بونه و قاف
 لکدر و قاف قلت جفا معانه درونی و قافی و بی از رقی و نه و قاف
 و در شتر لکدر که دامن محبت از و در چیدی که صحبت دامن
 دیر که و بی را اوست از و در کشیدی و آند از ایا غنی
 گفت هر هات چه میگوئی اول که این چه هات نه و بر سینه آنکه دل
 برد اولت نه که بیخ تو کمالی اندکی و هوس من می را بود دفع هوس
 بودنی و چه در ایل دردی و قی دردی و بی بود در فانی سبب عشق
 ایدی که سبب عشق با بشه و نعومت بدن و لطافت جلد و دیگر که سبب
 لطافت و طایفه آواز و مایل و او از آن ملائمت طاهر و متن مراد غزل

پوستن غیری آورده و کلد را طلب او همچو اونی باید انگ طالبی
گر کلد و مصاحب او همچو اونی شاید و انگ مصاحبی بر انگلیس
هیچ بهتر از آن نیست که دامن از دور چینی هیچ اندن بگر
اندن دیره من و بی کار خود بنشیند و کلد و کار و مصلحت و کلد
چون این سخن بشنید درویش چونکه بوسوزی شنیدی بخندید و گوشت
و اندی **قطعه** درویش عشقت مرا بهره ز جانان خودم جانان
عشق در ویدر غصه کز درد بگری حسی و تحمل بیند غصه بترم اگر اند
حسن و تحمل التفات و لطف کوره او کلد تا به حالت عجب نیست
اول حسن کلدانی در عجب و کلد که اندن خاکش خار برو طالب
خاکش خار ابله طالب کل کل دیره **حکایت** خو بروی کند ارادت
درویشان کشید بر خو بروی ارادت کندنی درویش خلقه سینه
نقطه مرکز در دایره صوفیان آر امید و مرکز نقطه سبکی صوفی که
قرار و ارام ابدی **قطعه** شد رخسار قبل خدا جوابا انگ رخ خدا
بینه صوفی که قبل سبکی و لدی از خدا روی خود درو کردند خدا در
که توجیه ابدی خرقه پوشان بران سکر گفتار خرقه پوش اول سکر گفتار
چون مکس بر سکر غلو کردند مکس بکی سکر اوزرینه غلو ابدی بر سکر
خاص خود خواست صوفی بودن بر سکرانی کند و سینه مخصوص
و خود در نقطه قبول او ارادت و کلد و سنی آنکه قبولی از کلد
زینت ابدی مراد هر برینک سنی شول ای که انگ مصاحبی و انگ
همان کلد و سینه مخصوص اولاد سیکلد عاقبت درین کشاکش
عاقبت بو کشاکش و غوغا ده میان ایشان خلاف افتاد و انگ

پوستن غلاف و نوشی و نزاع بر خاست و نزاع قالدی **قطعه**
دور از عشق از آن کوفتن بر بیکگر عشق از لدن بعید و کلد بر سینه
و خضوت ای که چون دم از عشق بکی معشوق زیباروزند
دور زیباروی معشوق عشق غنن دم آورده لر طائفان کلد را
سوف سازد نیز کام کعبی طواف اید جی لری چونکه شوق نبکا
ایده جای آن دارد که اگر بر بیکگر بهلوزند لایق و محلد اگر بوزند
آورده لر و پیر خانگاه که او نیز ازین نمک لایق داشت خانکایک بخ اولاد
ان بر کلاه طوفان روی و در آن دعوی هر دم بخود گواهی داد و اول
ای ده هر دم کند و سینه طائفان و بروردی آن پسر را طلب اول پسر
ایلدی و زبان نصیحت کشید و نصیحت زبانی چکدی که ای فرزند
ایلد و جوان دل پسندای محترم و مقبول جوان با هر کس چون خبر
ایلد و میا میز سود و شکر بکی بر کس اید احتلاط ایله و بر بسمان
بر کس میا ویز و هر کس و ناکس فریب و خدعه سنی بر بسمان
ایلد و نویسنده خدای نمایی سنی آینه خدای نمایی کن در بیع باشد که
هر بی سرو پای چهره کشانی حیف او لاکه هر فقیر و حقیره بوز کوسنه
ایلد هر لحظه عنان بچنگ اغیار مرده هر لحظه عنان بکی اغیار
ایلد و بر مرده در خلوت خاص عامه را بار مرده خاص خلوت
عامه را به اجازت و بر مرده رخصار تو مرآت صفات زده است
ایلد رخصار که مصقول آینه در مرآت صقیل را بر نگار مرده
ایلد و آینه ز نگاره و بر مرده ز نگار پاکس مراد هر سمن پرسته
ایلد و بر رخصار که کوسنه و بیکدر چون آن شیرین پسر

چونکه اول شیرین بر این نصیحت شنید بوضوح استندی کرد و برخاست بوزی آگشتندی و قاعدی و بیبانه از خانه و بر بانه اید خانه دن طاشره کندی و چند روز نیامد و بر قاج میر و مردان شیخ و مرید از غم مفارقت او بجان آمدند آنکه غمزدن جان تلکدر و از ازم مهاجرت بغمان و مهاجرتی المندن صفا بالماس مره الماسیکو هر عجز و اضطراب شنید عجز و اضطراب دلدل و بنریان اغندار گفتند و زبان اغندار اید ویدر بیت باز کرد هیچ کس حکم ندارد ای پسر که وکل که سنگ او ز که هیچ طوتما از ای پسر با هر که خواهی من نشین و ز هر که خواهی در گذر اید استخس او تور و هر کیدن استرس فراغت اید **رباعیه** عقل و فهم دینی اگر چه غمزد فریبی و دیگت خصم من باز کردی نسکینی کروکل زبیر انکسر قلب نسکین من این پس که ملا و مایینی بویت که نرم ملا و جغتوی کور رسن با ما بطفیل غیر کرک سیمی اید نرم اید او تور رسن ان جوان اغندار در ویشا فرمود اول جوان در ویشکرک اغندارنی استماع بیوردی و از تند خونی گذشت و تند خونی شیوه سندن کجری و بصیرت تنها مانند کان مایور و فراق زدکان رنجور و اول مایور تنها و رنجور فراق زده کرک مصاحبت بازگشت رجوع اید بعد از چهار چیز زبانه چهار چیز جانان دن دت دت دت دت بود در راحت و رحمت پسر از عذاب غذا بدین صفا اول از خدا در چندن خوشه و لذت و کلا و صلی پس از فراق و وفا پس از غلظت و شول

وفاق و تیا که خلاف نصیحت در صلی پس از فراق و رضا پس از عذاب
 در شول رضا که عذاب نصیحت در **روایت هشتم**
 در روز دین نسا به ملاطفت و رواج مطایبا ملاطفت شیرین که مطایبا
 و ایستگشتمس بیانده در که عجز لبهارا بخنداند که انر بلبل غمی خنده
 در و شکوفه دلهارا بشکفاند و دلت شکوفه سنی کشاده اید از حضرت
 رسالت علی افضل الصلوات و اکمل التحیات واردست حضرت رسالت
 انکافض و تحیات اکمل انک او زنه اولسون وارد کرد مثنوی مزاج
 و شیرین سخن باشد که مثنوی لطیف اید جی و شیرین سوز لو اولور و منافق
 روی و کره برابر و منافق ترش روی و ابروی و زده کره اولور
 حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده اند و حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام وجهه بیور شد در که هیچ پاک نیست که هیچ باقی بود کسی
 از ان مزاج گذر کر که اگر او لغد مزاج اید که از حد بدخوی و دانه
 روی که بدخوی خدندن و ترش رویی دایره سندن بیرون
 طاشره کله و حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه سلم عجز را
 حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه سلم عجز را دید که عجز
 بیاید که عجزه رحمت کر زل آن عجز بکر در آمد اول عجز
 بیاید که حضرت فرمودند حضرت رسالت پناه بیور دیگر که خدای
 ال ایشان را جوان کند که خدای تمام انر جوان اید و خوشتر از آنکه
 در انر انکیز اند و اندن خوبر که خلق اید که دینده اید از انگاه میبشت
 اند که انکیز جنت اید و مرزبان را از انصار گفت و حضرت رسالت
 انصار دین بر زنه ایون بشوهر خود پرس کند و زوجه که در چشم

و بی سندی یافت که آنکس چشمه سفیدک واقع مید آن
 سرعت و اضطراب تمام اول زن تمام سرعت و اضطراب
 زوجه ایرشدن آنچنان حضرت فرموده بودند آنکه اول حضرت
 مثل ایدیکر گفت زوجه ایتدی مرد گفت اری دیدی راست فرمود
 راست بیور مشلد که در چشم من سفیدی هست و سیاهی نیز آید
 که چشمه بیاض و سواد دهن و اردن آفتاب و ضرر ایدیکر
 کر مقبل مزاج کذ عیب او منکر اگر بر سعاد نلو لطیفه ایلدنی
 شعلیت آن بغاده عقل و دین مباح زیرا اول لطیفه عقل
 قاعده سسی اید مباح بر شغل دل آید است و کلفت حدزنگ
 آید در جید و جید کلفه اول آید ننگ دکن در آن رنگ را چه ممکن
 بحسن مباح لطیفه دن غیر اید اول آید بیستقل نه ممکن
 روزی اصمعی بر مائه مارون حاضر بود بر کون اصمعی مارون
 مائه اوزده حاضر اید ذکر بالوده کردند بالوده ذکر اید
 گفت بسیار از اعرابی باشند اصمعی ایتدی اعرابین جوق او
 که هرگز بالوده ندیده اند که هرگز بالوده کور مشلد در و نام
 شنیده و نامنی دخی استمش بر در مارون گفت مارون
 ایتدی برین دعوی کردی کولای بگذران بود دعوی او در که
 بر شاهد اقامت اید و کر دروغست یو خص بود دعوی بلا
 اتفاق روزی بشکار بیرون رفت اتفاق مارون بر کون حاضر
 کندی اصمعی نیز با وی بود اصمعی دخی مارون اید اید ناگاه
 اعرابی را که حالی از بادیه رسد ناگاه کورد بر اعرابی که

شرح
 بده

مارون ایرشور مارون با صمعی گفت اورا پیش ما بیار مارون اصمعی ایتدی
 درم قمنه کور اصمعی پیش اعرابی رفت اصمعی اعرابی نداشت
 گفت امیر المؤمنین ترا می طلبد و ایتدی کنسی امیر المؤمنین
 استر اجابت کن قبول ایدیکر گفت مؤمنان را امیری باشد اعرابی
 ایتدی مؤمنان را امیری اولور اصمعی گفت آری اصمعی ایتدی
 گفت من با وی ایمان ندارم اعرابی ایتدی بن که ایمان و اعتقاد طومرم
 اصمعی ویرادش نام داد اصمعی که سوکدی و گفت یا ابن الزانیه و ایتدی
 یا ابن الزانیه اعرابی در غضب شد اعرابی غضب ایتدی و اصمعی را
 ایمان می گفت و اصمعی تکبیر می نمودی و هر سو کشید و هر جانب
 ایتدی و دشنام می داد و سوکدی مارون میخندید مارون نگری پس
 اعرابی پیش مارون آمد اندک گفت اعرابی مارون گفت فتنه مکرری و گفت
 امیر المؤمنین و ایتدی ای امیر المؤمنین چنانکه این مردگان می برد
 ایدین که بویک فتنه اند که با که ابن الزانیه دیدی داد من از و بستان
 هم دادی اندن ال که مرادش نام داده است که با که دشنام و مرید
 مارون گفت دو درم بوی ده مارون اعرابی به ایتدی اصمعی به یکی درم
 اعرابی ایتدی سبحان الله این مرادش نام داده است سبحان الله
 که با که دشنام و بر مرید دو درم دیگر بوی باید داد که او که اکی درم
 و بر مرید کرک مارون گفت آری حکم ما چنین است مارون
 ایتدی بلین بزم حکم بویل در پس اعرابی روی با صمعی کرد و گفت پس
 اعرابی اصمعی به توجه اید و ایتدی یا ابن الزانیه ای زانی
 و زانیه تک اوغی روان باش و حکم امیر المؤمنین چهار درم بده

نیز اول و امیر المؤمنین حکم ابداً بکدورت درم و بر مارون از حد
 به پشت افتاد مارون خنده در ارقمسی اوزره دوشد
 پس و بر همراه ببرند پس از او دادن شاره بلباندر
 بقصر مارون درآمد چونکه اعرابی مارونک قصره کرد و
 عظمت و شوکت بدید و اول غفلت و شوکتی کوردی و
 مارون را مشاهده کرد و مارونک مجلسی کوردی در حین
 بزرگ نمود آنک چشمنده بزرگ و عظیم کورند پیش آمد
 السلام علیک یا الله مارونک او کند مجلسی و ایتدی السلام
 یا الله مارون گفت خاموش باش چه میگوئی مارون اندک
 اول نه دیرس که بوسوز نامعقول در پس گفت السلام علیک
 پس اعرابی ایتدی السلام علیک یا نبی الله گفت و بچک چو
 مارون اعرابی ایتدی و ای سکه نه دیرس که بوسوز نامعقول
 وی امیر المؤمنین است آنده حاضر اولان ایتدی اول امیر المؤمنین
 گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین مارون گفت علیک السلام مارون
 علیک السلام دید پس و برایشان نند پس اعرابی او نند
 و مانده کشیدند و مانده چکلر و از هر جنبه می بخوردند و هر
 بدیدر و آخر پالوده آوردند و آخر پالوده کتور در اصم گفت
 میادام اصم ایتدی امید طنادم که وی نند آنکه پالوده چیست
 اعرابی بلیه که پالوده نند مارون گفت اگر چنین باشد مارون
 ایتدی اگر بویله اولان ترا یک برده زر بدیج سا که بر برده النون
 اعرابی دست دراز کرد و پالوده خوردن گرفت اعرابی الله او

پالوده بیکه شروع ایلدی بوجهی کمی مانست که هرگز نخورد بهر وجهیکه
 کردی یعنی معلوم و ظاهر اولدیکه هرگز بجهت مارون از وی پرسید
 ای چه چیزست مارون اعرابی دن سوال ایلدیکه بوند در که بخوردی
 که بر سن گفت سوکنه بخدای اعرابی ایتدی الله چیچون که تر بخلاف
 حکم کرده است که سنی خلاف ابله منکر ابله منی دانم که این چه چیزست
 ای بلانم که بوند نشند در اما خدای تقدیر قران مجید اما خدای تقدیر قران عظیمه
 میفرماید که وفا کتبه و نخل و رمان سوره که وفا کتبه و نخل و رمان نخل نزدیک
 ماهست نخل بزم فقره و اردر کمان فی بزم که این رمانست ظن الدرم
 که بوماندرا صمیت گفت یا امیر المؤمنین اکنون دوباره بر تو واجب شدی
 شک او زد که ابل برده واجب اولدیکه این رمانرا نیز می دانند که بوا اعرابی
 دانی بل مارون فرمود که اصم را دوباره دادند مارون سوردیکه اصم
 ابل برده و برادر اعرابی را چند آنکه غنی شد و اعرابی به اولفرد و برادر که غنی
 اولدی **قطعه** کیست دانی کریم آنکه زنده کریم بیدر بلورین اولدیکه مار
 و بعدن نیست که خزان در مش آنکه درم خزینه سسی اگر کطار هر چه آید
 و چه جلد و چه هنر هر که انوک اوزرنه واقع اولدیکه جلد و کر
 اول اولسون همه کرد بهانه کر مش جمیع آنک کرمنه بهانه اولان
باب خلیفه روزی چاشت می خورد خلیفه بر کون قوشلق
 طعانی بر دی بره بریان پیش وی نهادند انوک او کند بریان قوزی
 و در اعرابی از یاد بر رسید ناکاه با بدین بر اعرابی این بر شد و بر
 پیش خود خواند خلیفه اعرابی کی کند و قشت او قود اعرابی پشت
 اعرابی او نوردی و بره را تمام خوردن ایستاد و بره بی تمام بیکه خوردی

خلیفه گفت چمن شوی خلیفه ایتری نه او لووسن چنان این بتره را
بدی که بو بتره بی بالچین پاره پاره الیکرن و بر غبت میجوئی و
واشته با الیکرن گویا مادر او ترا بسوزده است گویا آن
مادری سنی بو نیوزی ایله او شد **قطعه** اعرابی گفت این خلیفه
اعرابی ایتری بو خلیفه یعنی بویله دکلر اما تو چنان دروی بشه
نکری اما سن که بالچین شفقت ایله نظر الیکرن و از دریدن و خیره
او بدی بری وانی بر تفتون و یکدن ضرر الیکرن گویا مادر او
شیر داده است گویا آنک مادر سنی از مرشد **قطعه** خواج
آن گونه رحیمست و شفیع خواج که ذومالی اوزره آنک
که چشم شفقت می نکند و جو چیز که جمیع فتنه سینه شفقت
چشمی ایله نظر الیکر کند و بتره و میشت وی اندک خطری اگر
بره و میشته از جوی زبان دوشه بغداد شان بدید مادر و فرزند
عزیز مادر و فرزندش آنکه فدایه و برد **قطعه** فی المثل که خواج نان
برین نهد **قطعه** فرضا که خواج نان و بتره بریان قوت پیش تو رخسار
روزی شوی همان او سبک او که سفره اوزره اگر تو کون که همان او که
صدر خنده در دنا نشی از سبک ستم **قطعه** ظلم سنگدن آنک دنداند که
ایچین بکه از دندانت افتد خنده در نان او بیک که سبک دنداند
آنک ناند بر رخنه و افعی او که رخورد از دست تو صدر زخم بر
و پشت اگر بپهلوی و پشتی اوزره سبک او که کدن بوز
بکه بر ساقی نهیگاه خود از بریان او بیک که کف و نهیگاه
آنک بریانده پرایلیسن نهیگاه بوش تو که **قطعه** پهلوی را

دو بو آنکان بصره بشمار پهلوی حضرت اندر بصرو شهرک
ایله لری صای گفت از حقیر شمار بری و نشت ایقوی شمار حقیر ندان
شماره در اگر کوید عاقلانرا بشمارم اگر دیر سکوز عاقل لری نهیگاهم که
معدود و چند پیش نیست زیرا عاقل لری بر قاج معدود و معدود
ایده دکلر لری اندری عدد و حساب ممکن در **قطعه** هر که عاقل سنی در
بهره ایست هر که می که عاقل کور کن آنک بر نبی و اردر نقد وقت
ایده دیوانی **قطعه** الا ان دیوانه لک سرمایه بنده همان بوجون بتره کف
ملی ترک ایدوب دنیا به تحت ایله منیرید از آفتاب حادثات حادث
ای شدن شادمان در سائیه دیوانی **قطعه** دیوانه لک سرمایه شادمان
پهلوی **قطعه** فاضلی بیک از دوستان صاحب راز خود نامه بوسی
فاضل کند و نک صاحب رازد و سنگدن بر نه ملکوت باز روی
شخصه در پهلوی وی شسته بود بر شخص آنک یا نده او نورش
ایدی و بکوش چشم نوشته او را میجو اند و کوش چشم ایله آنک
یازد غنی او قور دی بروی دشوار آمد بوجال که دشوار کلدی بنوشت
که اگر نه در پهلوی من زدی زن نزد نشت بودی اگر بنم یا نده زنی
مادر ایله بر زرد او رمش و لیدی و بنم بازوغی او قومش او لیدی
اسرار خود بنوشتی جمیع اسرار من یا زدم آن شخص گفت و اندک
مولانا اول شخص ایتری و اندک مولانا من نامه ترا مطالعه
کردم بن سبک مکتوب مطالعه ایلم و بخواندم و او قومم گفت
ای نادان پس این را از کجا میگوئی فاضل که ایتری ای نادان پس

پس بوسوزی قسندن و برتن **مطایب** هر آنکس که دزدیده بر سر مرد
هر اول گنه نماند شکست سر نه شود مطلق شایریش خوانند و دزد
مطلق اول که دزد اوقتی لا بقدر بر آن کار اگر مرد دارد طبع اول کار او
اگر مرد امید طوطی همین بس که نامش نه زن ببرد همین کافی در که آنکس
زن ببرد خویش **مطایب** مستی از خانه بیرون آمدن بر سر مست که
طش و کلامی و در میان راه بیخاد و می کرد و بویک او را
دو شوی و قوصدی و لب و دمان خود را بیا لود و کند و نک لب و دمان
قی اندک نشد اید بولش و دی سکی بیامد و انرا بسین گرفت بر کتف
و انی بلینه با شلری پیدا داشت که آدمی است من اید یک آدمی که
پاک می کند که انی پاک اید که گفت خدای تعالی ایدی خدای تعالی حضرت فرزند
فرزند ان ترا سگست فرزند کرک و فرزند کرک فرزند کرک خدنگار تو که
سگست خدمتگار که ایسون بعد از ان پای برداشت اندک خدنگار که با
و بر روی وی بوی کرد و آنک بوزنه بول ایدای گفت بارک الله ای
که خدای بارک الله ای منم سیدم آب گرم آوردی تا روی مرا بشوی
گرم کنور دک تا بنم بوزن بویسن **رباعیت** شراب خواره چون بنوشد
دارد شراب نوش اید چون که کند و اوزره روا طوطی که سببت
نا پاک می بیاید که سببت میگ ناپاک قسندن الود اید سببت
کر ابرق آب گرم ارد که سببت شانه سندن اگر آب گرم اید بر
ابریو نغوره که غسل سببت ناپاک او کند شاید که آنک ناپاک
سببت بوی لایق در **مطایب** قاضی خداد بعزیمت مسجد
بعد از قاضی سی جمیع مسجدی و قصده پیاده بیرون آمد پیاده

پس پیش وی رسید بر سر مست آنک قسندن اید شدی و برایشناخت قاضی
آنک گفت اعترک الله ایها القاضی ایدی الله سنی عزیز ایسون ای قاضی
ایا شد که تو پیاده روی دو امید که سن پیاده که سن آنک بطلاق
و کند خورد اندک صلا طلاق یمن ایدای که قاضی را کردن خود سوار
قاضی کی کند و کردنی اوزره سوار اید قاضی گفت پیش من آی ای
ملعون مست ایدی اید و کل ای ملعون چون برگردن او سوار شد
و آنک آنک کردنی اوزره سوار و لدی روی باز پس که بوزنی اردن
ایلدی و گفت و ایدی که تنگ نیز دوم یا آهسته که تنگ و سرعت اید نیز
و کیده بن یا آهسته می کیده بن گفت میان این و آن قاضی ایدی بویک
آنک او را سخته یوریکه خیر الامور او سطرها باید که دم نکنی و نلفزی
آنک که صحرایم سن و طیر نیمین و بیای دیوار یا نزدیک روی و دیوار
باشنه قریب که سن تا از مزاحمت و روندگان مامون باشیم ناکدی
آنک کشرت و خراجه سندن مامون و آسوده اولام گفت بارک الله
ایها القاضی مست ایدی تخمین ای قاضی تو خود قاعده سواری را
کولی دانسته سن خود سوار لوق قاعده سن خوب بلش سن
چون قاضی را بمسجی رسانید چون که قاضی بی مسجد اید شدی فرمود
تا و برادر زن ان خمبوس گفت قاضی بیوردی تا مستی زننده
خمبوس ایدید که گفت اصلک الله ایها القاضی مست ایدی
الله سنی اصلاط ایسون ای قاضی این سزای آن کست بود که
لایق میدر که ترا از منزلت پیاده کی بر باند که سنی پیاده گفت
خلاص اید و بمرکوبی تو نن در دهد و سگست مرکوب بلکه رضا و بیره و بخت

سواری بسجده و سواران عزیزی اید مسجده ابرشده قاضی
 و ویرا بگذشت قاضی کلری و فی قودی یعنی حبس ایلدی **قطعه**
 بقصد عریبه چون راه گیردت **بهرست جنگ و عریبه** قدر
 چونکه شک یو لوک طوته باو برقی کارکن ای کاردان حکیم
 کاردان حکیم اید رفیق و لطف اید کار و معامله اید خوش
 اید مویست عرض مرود مندرده دان **خود دان اولان**
 مندرک عرض هر مویدر ملبسندش از کاشاکش با بخردان و و نیم
 کر خضوت و کساکشندانی اکی باره اولغی مقبول معقول کور
 جولایی در خانه دانشمندی و بیعت نهاد بر جولاه بر عالمک
 بر امانت قودی یک چند روز بر آمد بر قاج کون مرور ایلدی بان
 شد که حیاج اولدی پیش وی رفت عالمک قشنگی دید که
 خود کور دیکه کند و سر اینک فیوس فرینده نرسند تدریس
 درس و بر مکتب سندی اوزده او نورش و جمال از شاکردان پیش
 بسته و شاکردان درین بر بکون آکوه او کنده صف باغش گفت
 بان و بیعت احتیاج دارم جولاه ایتدی ای استاد اول امانت
 طونام که لازم او شد گفت ساعتی بنشین تا از درس فارغ شوم
 عالم جولاه ایتدی بر ساعت او تورد رسدن فارغ اولام جولاه
 جولاه او تودی مدت درس او دیر کشید آنک درسی زمان او
 و وی مستحضر بود جولاه استیصال اید جی ایدی و عادت ان
 آن بود و اول عالمک عادت اول ایدی که در وقت درس
 که درس دیک و قنده سر خود جی جنبانید کند و با شاکردان

جولاه را تصور آن شد که درس گفتن همان سر جنبانیدست
 جولاه اول تصور اولدیلد درس دیکک همان باش دیر تمکد رکعت
 استاد جولاه ایتدی ای استاد بر خیز و مرا تا آمدن نایب خود را
 نایب و کلنجی کنی کنده که نایب ایلد نامن بجای تو سر جی جنبانم تا بن
 اید که باشی دیره دین و و بیعت مرا برون اور و نیم امانتی کاره کنور کن
 اید دارم کین تجر طونام دانشمند چون آن بشنید بخندید و گفت دانشمند
 اید ان اشدن و کلری دیدی **قطعه** فقیه شهر زند لاف ان مجلس عام **بهر**
 اید عالمک مجلسنده اول لای او در که اشکار و نهان علوم می دانند که عالمک
 اید رو نهانی بلور جواب هر چه از پرسشی آن بود که بدست **بهر** که اندان
 ال ایکین جوان اول اولور که الی پادشاهی بکند با سری جنبانده بر اشارت
 و با بر باش دیرده **خطابه** نایبانی در شب تاریک بر کور لیل مقلده
 الی در دست الله بر چراغ و سبوی بردوش و اموزی آورده بر
 ایتدی در رلی هر جفت بر بولده کدردن فضولی بوی کسید و گفت ای نادان
 فضولی اید ایشدن و ایتدی ای نادان روز شب پیش تو یکسانست
 روز شب سگ قنقله یکساند و روشنی و تاریکی در چشم تو برابر و نور و ظلمت
 سگ چشمک برابر در این چراغ را فائده چیست بوجو ایتدی که فائده
 اید نایبنا بخندید و گفت نایبنا کلدی و ایتدی که این چراغ نه
 اید خود دست که بوجو ایتدی کند و مدن او نور و کلدر از برای
 اید نو کوردلان فی خرد دست سنجین فی خود کوردلدر او تودیر
 اید نایبنا نرند تا که با بر بولور و سبوی مرا نشکند و نیم دستم صمیمه **قطعه**
 عال نادان را ز نادان بنمید اندکی نادانک جاننی نادانان اید بر یک بلز

که در دانش فروغ از بوعلی سینا بود. اول که هر چه علقه ابوعلی سینا در زاده
 هون نامی از آن ای دم زینانی زده. ای بصیرت و بینا لعدن دم او را در کمال
 انچه ناکل نایبنا بکار خوبتن بینا بود. زیرا نایبنا کند و ایستند بینا و
 عروبن لیث یکی از لشکر یان خود را دید بر اسبی لاغر شسته لیث او را
 لشکر برنده برن لاغر سید و او را پیش کوردی **قطعه** زین لاغر اسب که
 است. بونک بی زن بر لاغر اسب جوگز ایدیکه گویا بولما مشرد جز از عظام جوهر
 آنکس تیرگی جوهری عظامدن غیری نظام گویا همان عظامدن مخلوق ایدر
 اصلا گوشت بوغیدی. همچون خم غر غظام آمده بهم. غر پیغمبر خری که
 بر بره جمیع اویش یکس هنوز گوشت نرویده از عظام. کتیل هنوز عظام
 بتیمش انظر الی العظام کیف نشتر یا **قطعه** نکسو هالجا بو آیه کریمه
 قصه سندید که یوز سیدان صکار خدایان عمارتی احیا ایدر **قطعه** لاغر اسب
 بر لاغر اسب ایدیکه اگر استیمن از گوشت دو نشان نیایی. گوشت دن ایدر
 بولما از سر تا سم کرش یکاوی. انی سردن سم دکن اگر بر نه سن و صد
 بر آنخوان نیایی. استخوانی او زره پوست دن غیری بولما کن گفته
 برشنگی با مان باو. عرو ایدر لعنت بنم لشکر بدم او زره او
 که هر دینار و درم که با ایشان دادم که هر دینار و درم که انرا و درم
 زمان خود را فریسا خفتند کند وزن ترک خرجلرن سمندره و
 خود را از کر سکنی بکرا هفتند و کند و مرکوبلرن اجلقون ایدر
 ایدر آن شخص شنید و گفت اول شخص بوسوزی است
 و ایدر اگر نظر استبعاد بر فروع زن من کاری و الله ای احیا
 ز نیک فرج او زره بصیرت نظرنی حواله اییمن انرا از سر

که در دانش فروغ از بوعلی سینا بود. اول که هر چه علقه ابوعلی سینا در زاده
 هون نامی از آن ای دم زینانی زده. ای بصیرت و بینا لعدن دم او را در کمال
 انچه ناکل نایبنا بکار خوبتن بینا بود. زیرا نایبنا کند و ایستند بینا و
 عروبن لیث یکی از لشکر یان خود را دید بر اسبی لاغر شسته لیث او را
 لشکر برنده برن لاغر سید و او را پیش کوردی **قطعه** زین لاغر اسب که
 است. بونک بی زن بر لاغر اسب جوگز ایدیکه گویا بولما مشرد جز از عظام جوهر
 آنکس تیرگی جوهری عظامدن غیری نظام گویا همان عظامدن مخلوق ایدر
 اصلا گوشت بوغیدی. همچون خم غر غظام آمده بهم. غر پیغمبر خری که
 بر بره جمیع اویش یکس هنوز گوشت نرویده از عظام. کتیل هنوز عظام
 بتیمش انظر الی العظام کیف نشتر یا **قطعه** نکسو هالجا بو آیه کریمه
 قصه سندید که یوز سیدان صکار خدایان عمارتی احیا ایدر **قطعه** لاغر اسب
 بر لاغر اسب ایدیکه اگر استیمن از گوشت دو نشان نیایی. گوشت دن ایدر
 بولما از سر تا سم کرش یکاوی. انی سردن سم دکن اگر بر نه سن و صد
 بر آنخوان نیایی. استخوانی او زره پوست دن غیری بولما کن گفته
 برشنگی با مان باو. عرو ایدر لعنت بنم لشکر بدم او زره او
 که هر دینار و درم که با ایشان دادم که هر دینار و درم که انرا و درم
 زمان خود را فریسا خفتند کند وزن ترک خرجلرن سمندره و
 خود را از کر سکنی بکرا هفتند و کند و مرکوبلرن اجلقون ایدر
 ایدر آن شخص شنید و گفت اول شخص بوسوزی است
 و ایدر اگر نظر استبعاد بر فروع زن من کاری و الله ای احیا
 ز نیک فرج او زره بصیرت نظرنی حواله اییمن انرا از سر

از دین بد و سختی خدا و رسول نکشاید. خدا و رسول که دستگیر
چون **مطایب منظوم** گفت مملکت خویش بر جان
کند و سید نه دیدی گرفتارش راه فساد که سید
بولنی آنک قفسندن طودی ترک این فعل کش که جایز نیست
بوضعی که اید زباجیز و کلد پیش دین پیشکان شرع نهاد
دین برین لور که قنده گفت خاموش که شیخ دین مالک
جاریه اید و خاموش که شیخ دین مالک بچنین عیش
ماداد. بوجلبین عیش بزه دخت ویدی گفت مسکن
او که خدات. مسکن جاریه مالک التند اید که خدا
در زد و کبر مالک اندازد. مالک زد و کبر نه آنسون
فاضل که صوتی شیخ و هجائی کرید داشت بز فاضل که بر شیخ
و بر کر به هیئت طودی بغر زد و رسید فرزد
فرزد و شعری عمرید بر ششور شاعر و بر او
اول فاضل فرزدی کوردی که روی وی بجهت مرضی
شده بود که فرزد فاضل یوزی بر مرضی سبی اید صدار
اولش اید گفت ترا چه بوده است اول فاضل
ایندی سکه نه اولش که رنگ تو چنین زرد
است که سبک یوز گن رنگی بویله زرد اولش
چون ترا دیدم فرزد فاضل اید چون سنی کوروم از کنا
اندیشیدم کند و کنا مله مدن فکر ایدم رنگ من چنان
بنم رنگ بویله زرد اولش گفت در وقت دیدن من فاضل فرزد

او که رنگ و قنده چرا از کنا بان خود یاد کردی چون کند و کنا مله مدن یاد
ک گفت نرسیدم که خدای تو فرزد فاضل اید تو فرمیکه خدای
من مرا عفویت کند و همچون تو مسخ کند با که عفویت ایلیه و چنین مسخ
چون رخ زشت تو بنم دل من. چون سبک زشت یوزی کوروم
ملم عفا اصرار کند مسخ کند. کنا به مصر اولش عقدن بود زانکه زخم
شوم کنا. زیرا که خوف ایدم که کنا بهک شوم لغدن قهر اید
تو ام مسخ کند. حق تعالی که قهری بنی سخلین مسخ اید
مطایب و همین فاضل گوید وینه بو فاضل اید که باد و سختی در
ای که بردوست اید بر یوله ابستانه بودم و سخن میگفتم طودی
و مصاحبت اید ایدم زنی آمد و در برابرین ابستانه بر زن کلون
م برابر مرده طودی و در روی من نظری کرد و بنم یوزم نظیر
من نظر کردن وی از حد در گذشت چون که آنک نظر انمی حدن
روی غلام را گفتم پیش آن زن رو غلامه اندم اول رنگ قند
پرس که چه می جوید و سوال ایلی که نه استر غلامه بار آمد که زن میگوید
غلام که و کلدی و ایلی که اول زن اید چشم من کنا بی عظیم کرده بود
چشم بر عظیم کنا ایلیش اید میخو استم که ویرا عفویت کنم استر دمه
که بر عفویت ایدم هیچ عفویت زیاده تر از آن بنا فم هیچ
من زیاده عفویت بولدم که با این زشت روی نظر کنم که بوزشت
و به نظر ایلیم **قطعه** نامه مردم چشم زکنت شست شد چشم
در دهنک نامه سنی کنا هرن یونش و پاک اولش که چه از کرید و صد
پراشتن کردم. اگر چه کرب دن انی کی بوز کره آب ایلی

۱۴

بر ایدم نار پد ز آتش فردای قیامت امروز نا
 کونی دوزخ آتشند خلاص بول بنظره در رخ
 توعدا بش کردم بوکون رشت زکله نظر آتک اید که عذاب ایدم
 جاحظ کوید که هر خود را چنان چل ندیدم جاحظ اید هر که
 انجلین چل کور مردم که روزی مرا زنی گرفت که بوکون بی
 طودی و بدکان دجنته کمر برد و رنجته کمر استاده که
 الندی که همچنین که اول زن استاده بوچلین دیدی
 کندی من مختیر شدم که آن چه بود بن مختیر اولدم که اول
 ازان استاده پرسیدم اول استاده دن سوال ایدم که
 ایدی گفت مرا فرموده بود استاده ایوی اول زن که
 ایدی که تمثال بر صورت شیطان که شیطان صورت
 بر تمثال برای من بساز بنمای چون دوزمن لغتم می
 زنه اندم بلزم که بر چه شکل می باید ساخت که انی نه
 اوزره دوزمنک که ترا آورد که بدین شکل می باید ساخت
 دیگر بو شکل اوزره اید دیو قطعه بو العجب روی و کونه
 زیاده عجب روی و زیاده عجب بر بکر طور ترسن که
 روی و کونه نشان کوه که بو روی و کونه اید که
 ممکن دکلد بر تصویر صورت شیطان شیطان صورت
 تصویر آتکدن او تری جز دخت را نمونه نشان کوه سنگ
 ممکن دکلد ملایک شخصی رشت روی را دید بر شخص بر رشت روی که
 خود استغفار می که که کند و کناه لر نیدن استغفار ایدم

جاحظ
 عبادن
 بیک
 بیک

رنجته
 تو که آتش
 دوزن که
 دوزن که

تصویر
 اورنگ
 تصویر

از آتش دوزخ می طلبید دوزخ تهنیدن نجات طلب ایدی گفت
 است بدین روی اول شخص رشت روی ایدی ای دوست بو بود
 دوزخ چلی میبکی بنجون دوزخه بنجلق ایدرسن و ازان آتش دوزخه
 شدن در بیع طور ترسن چون بی نوروی خود را تر و جو که سن
 و کی کور مر سن بر کسان ناخوشست لی بر تو سنگ بود غیر ناخوش
 ناخوش دکلد که بدین رود را آتشت فکند اگر بود و یک سنی آتشت
 را آتشت لی بر تو جیف آتش اوزره و رستما اوزره که جیف دکلد
 رشت روی پیش طیب رشت بر رشت روی بر طیب قه کندی
 بر رشت ترین مای دلی بر آوردم ایدی بر چکر برده بر بان
 طیب نیز در روی مکر است طیب نیز و عدت یلاک بو نه نظر
 ایدی دوزخ میگوی یلان سویا بر سن اینک روی ترا بیم شنه
 سنگ بوزی کور مردم بروی بی و علی نیست آتک اوزره بی و دل بود
 و نیدن بیچ بی بر عضو بوق اید و کن استغفار در ز رشتی است
 سلطان شرع نه پسندد ز رشت لکندن او تو یکی شرع سلطان بکنز
 اول کور مر که عضوای فرود از کمر بر نه کین که قوشندن اشده اولان
 روی عریان ایلپرسن سلطان شرع دن مراد حق تعالی حضرتی در جویوت
 باز رشت تر بود جعب چو که سنگ بوزک جمعی بر کدن قیچ رکدر
 بیچ دکلد که رویش جایی دگر بر بندن که بوزی اوزره سن و
 روی چه سن یعنی دگر عیان ایلپرسن شخصی بر کین بی
 نفس زنی را خواستکاری کرد کاج اید بر زنی کند و سنه طلب ایدی
 حرف خود می گفت و کند و یک تعریفده اید که کم مر روی امر زشت

و سبکساری دوری که بن خفت سبکسار کردن دور بر مردم و بر احوال
صبور و الام و مکاره اعتمادی و زنده نبور ایندی زن گفت اول
اگر تو بر احتمال مکاره صبور بودی اگر حسن مکاره احتمالی و زنده بودی
این یعنی را چهل سال توانستی کشیدی بوزن کمی قرق چنگه قادر و لا بد
از یعنی بزرگت یا رست از همه سنگ بوبون بوزنک جمعی و زنده بودی
ماکی به زنده سوی آن این نمی چنند و کن انک و بوبون جانشه توجه
هر لحظه سجد تو نه از بهر طاعتت هر لحظه سنگ چنگ طاعتت
و کلر بارگاه خود بر زمین نهی کند و بوزنک ثقیل بو کنی بر او
مطلب نظریف شخصی اید بر نظریف بر شخصی کوری که بوی
روی او میدوید که انک بوزی و زنده و افرموی بنفش ایدی گفت
موبها بر کن نظریف اول شخصه ایدی بوموی ری تو بار پیش از او
انک اول که سنگ رو یک سر که لا یعنی رو یک موبله بر او نزن او
پاک اید **مطلب** خواجه هر روز را که بوجنه خواجه هر کون که موبله
چشمه از رخ خود موی بر کرد کند و بنیدن اگر مویی اقباله
چو کبوتر بروی چو کاک او زنده بر تاج کون که رویش از موی حکم
انک روی موی سبیدن سر مکنی **مطلب** معاویه و عقیل بن ابی طالب
معاویه و ابی طالب و علی عقیل با هم شمشه بودند بر بری ابد
ایدی معاویه گفت ای اهل شام معاویه ایدی ای شام اهل
ایدی چشتمی هر قول الله تعالی کن قونی انکار می گوید
یدی ای که یک وقت اول مرده که بوی که می ایدر گفتند ای
ایندی ای ششتر گفت بولست عم عقیل معاویه ایدی بولست

قبیل گفت ای اهل شام عقیل ایدی ای شام خلقی چشتمی ایدی
ای شتر قول الله تعالی الله تعالی کن قونی انکار می گوید و امر ته حماله الطبل
و او بوی که می ایدر گفتند ای اهل شام ایدی ای شام ششتر گفت عقیل
ای قاله الطبل عده معاویه است حماله الطبل معاویه یک عده سی
است در تو منقعی عقیل دیگری چو که سنده بر عقیل و نقصان و اید
ان نه قاعده مزده با ششتر اول عقیل بر غیر حسن عقیل یک بو شند
قاعده سی و کلدر عقیل دیگر یک معنای بومعه قید او اندی عقیل
شست از تو و از عقیل تو چرا اول که سندن و سنگ عقیلن خاموش
ت در کویا کنی عقیل خود از انکه خاستت بنون کند و عقیل بوبلی
ای اول کسی که سنگ عقیلن خاموش در چرا انک معنای بومعه
ایندی علوی یا شخص در انی خصوصت گفت سر علوی خصوصت
سده بر شخصه ایدی مرا چون دشمن می اری بنی خود دشمن طور تر سن حال
و موری و حال که حسن نامور حسن با او هر نماز بر سن صلوات فرستی
و نماز و بنم او زده صلوات کند و در سن و بوی صل علی محمد و علی ال
و الامی در سن گفت اول که ایدی من الطیبین الظاهرین یزید میگویم
امام ابو یعلی بویا یکی کله دخی و یرم و توازان بیرون و سن اندن خارج سن
ال بنی غری خوش ای اول که که کند و ای ال بنی دن عبد البر سن است
است بران باکی ذات و صفات انکار و زنده سنگ شاهرک ذات و سنگ
در موضعا علامت دعوی و کلدر چون تو دم از طبقات میزنی و طیبین
سن طبقات و طیبین دن دم او در سن کن دخی اندم در سن گوشت
یا ششتر طبقات قوی سنده طیبین صفاتی یا طبقات علامتی

مندی خود را بصورت علویان راسته بود بر مدعی کند
صورت زینت آیتش ایدی و بدعوی آن نسبت عالی بر
و اول عالی نسبت و عویسی از قائلش ایدی در دعوی وی
نه از صدق فروغ انک دعوا کننده صدق و فرودن نشان بوقی
عیان ایدی هم و دشمن ز کیسوان گواهان دروغ کیسوان بدین طایفه
انک ایدی هم و دشمن و بی ایدی و دشمن امور معنی شده در هم و دشمن
معنی شده در اگر چه کیسوان معنی سی ایدی خوب اقع اولش در کیسوان
کیسوان انک جمعی در برضا صاحب دل قلمه کلدی برضا
کلدی بوجه او زه برده راس کن او لور از جای بگست
اول مدعی به تغلیطی زدن قاعدی و وی را بر صدر زشانه وانی
او تو تودی و خود در صف نعال نشست و کندوسی صف نعال
هر چه طلب داشت مدعی هر نه که طلب اندن طلب المیدی زیادت از آن
اندن زیاده عطا المیدی و در وقت خروجش و انک خروجی قلمه
بجای آورد و مشایع او بی برین کتوری مشایع یا غریبه که مدعی
هر خوشتری ده اسم غل صغری او زه واقع او لغد رشیعی که
کرم بهر از این غم بادنک مشایع گشت با ایشان و فر
اصحاب گفتند و این شخص را شناسیم اول صاحب لک مصباحی است
اکثر نسب وی ازین نسب و درست انک نسبی بونسدن در
وی درین صورت کذب و زور و بوسورت و انک عویسی کذب زور
را ازین خاندان بویی است نه انک پدر نه بو خاندان برادر او
نه مادرش را درین خاندان روی و نه انک در نه بو خاندان و نه

او درین شهر گزیده خانه گذاشت انک در شهری گزینی و خانه دینی بسید
یک بند و دوک تراش انک پدری و یکم و انک بوجی آن کی از قیل
اول بریکه مادر پدر را زال قیل سندن وین در از قیل اقباش
دری که پدر را و انک پدر سندن صاحب لک گفت اول صاحب لک ایدی
در ویم افی که بزیایدک نه لایق صادقان این خاندانست بو خاندانک صادق
الدر کلدی زانور مدعیان از راه افتاده کلدی بر راه شریفان و افتاده
انک کلدی لایق قدر هر کس ز خاندان نبوت نصیب یافت هر کس
انک سندن نصیب می بولدی یعنی بولدی تغلیط او و طیفه هر به نصیب
انک تغلیطی هر به نصیب و طیفه سی و کلدی بوجه دمی جایز در هر کس
خاندان سندن نصیب بولدی و انک یغلیطی برینه کتوری انک تغلیط
بی هر به نصیب و طیفه سی و کلدی بوجه او زه مصرع اولین کس
کس مقابل اولان کس در که سعادت مند معنی شده در نصیب
کس در است او غریبی و هر برآه مجتیش خاندان و هر غریبی در
بی بولنده کرشال و ملک و جان بیازی غریب نیست مال و ملک و
انک ایدی کس نصیب کلدی برآه مجتیش بومصرع مصرع قدر
اعرابی عازباده طعام بخوردم خلیفه بادیه و انک کلدی بر او ای
در وی دوران اثنا نظرش بر بقعه وای افتاده و اول انک خلیفه
انک انک تقدسی او زه در دوشدی موی چشم وی در آمد خلیفه
موی کلدی یعنی کوردی که اعرابیک قلمه شده ایدی گفت ای اعرابی
کلدی ای اعرابی آن موی را از بقعه خود دور کن اول موی کند و کلدی

نیت

دور و از اهل اعوانی گفت بر ما نده کس شول کس نه نمانده سی و زره
که چندان در لقمه خورنده خورد که یکی نیک لقمه سی و زره اول قدر وقت
که مویی را بیند که بر موی کوره طعام او نتوان خورد آنک طعامی بکشد
دست از طعام باز کشید الفی طعامدن کرد جلدی و سو کند و در
بر ما نده وی طعام خورد و لین الی کو که و انکه نمانده سی و زره طعام
چو میزان بهند خوان که است آن به چو که میزان کرم سفره شنی قویه اول
که از ملا خطه مهمان کن کند مهمان ملا خطه شدند کن را دیده بکرا
مقتدا و لید میزان ضیافت اید می نه که بر سر خوان لقمه او را
سفره با شنی و زره مهمانک هر بر لقمه سبز بر چشم بیند بدل شام
چشمی کشنده نهانی نظایره قلبی ابر صیایه جمعی شسته بود
او تو مشا اید و سخنان کمال و نقصان رجال در بگوشت و
کمال و نقصان سوزن فی متصل آتش ایدی لر مراد اول خصوصه علی
الاتصال بحث اید لر دی و بکدر یکی از میان گفت اول و زره
دیدید هر که در چشم بیند ندارد هر که کور می گوز طو تا ز نیم دست
کسی نیم مرد و هر که در خانه خود می زبانه دارد نیم دست هر که
بر زبانه و کس طو تا ز نیم مرد و هر که در قوف بر سباحت و زیاده
مردست و هر که زیاده نوز که و قوف طو تا ز نیم مرد و زیاده
حاضر بود مجلسه بر کور حاضر ایدی که زنی نه داشت و سباحت
که اولی و کل ایدی و او زک میزدی بانگ مروی زد که اول کسی جاود
عجبت مدینه برده اختی بر عجب مقدم پیدا اید که و مرا از دایره مردی
دور انداختی و بنی مردک دایره شدند بخلین دور اندک که هنوز نیم

دور و از اهل اعوانی گفت بر ما نده کس شول کس نه نمانده سی و زره
که چندان در لقمه خورنده خورد که یکی نیک لقمه سی و زره اول قدر وقت
که مویی را بیند که بر موی کوره طعام او نتوان خورد آنک طعامی بکشد
دست از طعام باز کشید الفی طعامدن کرد جلدی و سو کند و در
بر ما نده وی طعام خورد و لین الی کو که و انکه نمانده سی و زره طعام
چو میزان بهند خوان که است آن به چو که میزان کرم سفره شنی قویه اول
که از ملا خطه مهمان کن کند مهمان ملا خطه شدند کن را دیده بکرا
مقتدا و لید میزان ضیافت اید می نه که بر سر خوان لقمه او را
سفره با شنی و زره مهمانک هر بر لقمه سبز بر چشم بیند بدل شام
چشمی کشنده نهانی نظایره قلبی ابر صیایه جمعی شسته بود
او تو مشا اید و سخنان کمال و نقصان رجال در بگوشت و
کمال و نقصان سوزن فی متصل آتش ایدی لر مراد اول خصوصه علی
الاتصال بحث اید لر دی و بکدر یکی از میان گفت اول و زره
دیدید هر که در چشم بیند ندارد هر که کور می گوز طو تا ز نیم دست
کسی نیم مرد و هر که در خانه خود می زبانه دارد نیم دست هر که
بر زبانه و کس طو تا ز نیم مرد و هر که در قوف بر سباحت و زیاده
مردست و هر که زیاده نوز که و قوف طو تا ز نیم مرد و زیاده
حاضر بود مجلسه بر کور حاضر ایدی که زنی نه داشت و سباحت
که اولی و کل ایدی و او زک میزدی بانگ مروی زد که اول کسی جاود
عجبت مدینه برده اختی بر عجب مقدم پیدا اید که و مرا از دایره مردی
دور انداختی و بنی مردک دایره شدند بخلین دور اندک که هنوز نیم

بسیار

بسیار

که روح احد که بنی ایکله سن و بنم صحر عکایت ایمسن ان شخص
 و گفت اول شخص جران فالیدی و اینک از دنیا که تو یکوی پی من تیری
 بودند که سن در کسین لاین بی طوق نام گفت برهم مادر تو خواستگاری
 اول مرد ایندی برهم شک که مادری نکاح ایلر طلب ایلش ایدی کروی
 اگرانی ایدیم من تو برادرانی می بودیم بن پس برادر اولور دق
 اول شخص ایدی و الله این خورشید است که سبب انی شود و الله
 که سبب اولور که من از تو میراث برم و تو از من میراث بری که بن سس
 الدم و سن بدن میراث الله سن **قطع** کان خامخ ان بود که برهم خلق
 کافی اولور که هیچ خلق او زره فرقیه است که باوی شوند احسان
 و لازم در که اگر احسان ایدی اولار خام طمع بنول عده در که زخم فاسدی
 اعتقادی اولور که هیچ خلق او زره لازم اولر انک طراوی حاصل ایجا
 پس ترکیه در احسان بنج احسان طریقی موصی و صف ترکی در
 و خانی طمع او به شکلی برسد و بر آنک طمع خانی بنج او برسد
 ولی در مضیق خست و رخ مضطرب و شک دل گدن خست و رخ مضیق
 مضیق اسم مکان اولور و خستند **مطلب** کوز سخی را گفتند که کوز
 ایدر کوز بنج کوزی اقوالی که خدای تعالی انی فی استرسن که خانی
 بنجست ترا چون دیگران راست گرداند شک رفتی بر لول رفیعی کسی
 اید با آنکه یانی فی استرسن که بنجست دیگران چون تو کوز گرداناد
 شک فلک کجی کوز المیه گفت اگر ایدی انی استرسن که کوز را چون
 جمیع بنج کوز المیه تا بان بنجی که ایشان در من نکر است اند تا اول
 که انرا بک نظر ایلند در من نیز میان بنجش درایت ان کرم بن دینی
 بهمان اول بنج ایلر انله نظر ایدم **قطع** خوش انک

اینکه بنی ایکله سن و بنم صحر عکایت ایمسن ان شخص
 اول شخص جران فالیدی و اینک از دنیا که تو یکوی پی من تیری
 بودند که سن در کسین لاین بی طوق نام گفت برهم مادر تو خواستگاری
 اول مرد ایندی برهم شک که مادری نکاح ایلر طلب ایلش ایدی کروی
 اگرانی ایدیم من تو برادرانی می بودیم بن پس برادر اولور دق
 اول شخص ایدی و الله این خورشید است که سبب انی شود و الله
 که سبب اولور که من از تو میراث برم و تو از من میراث بری که بن سس
 الدم و سن بدن میراث الله سن کان خامخ ان بود که برهم خلق
 کافی اولور که هیچ خلق او زره فرقیه است که باوی شوند احسان
 و لازم در که اگر احسان ایدی اولار خام طمع بنول عده در که زخم فاسدی
 اعتقادی اولور که هیچ خلق او زره لازم اولر انک طراوی حاصل ایجا
 پس ترکیه در احسان بنج احسان طریقی موصی و صف ترکی در
 و خانی طمع او به شکلی برسد و بر آنک طمع خانی بنج او برسد
 ولی در مضیق خست و رخ مضطرب و شک دل گدن خست و رخ مضیق
 مضیق اسم مکان اولور و خستند مطلب کوز سخی را گفتند که کوز
 ایدر کوز بنج کوزی اقوالی که خدای تعالی انی فی استرسن که خانی
 بنجست ترا چون دیگران راست گرداند شک رفتی بر لول رفیعی کسی
 اید با آنکه یانی فی استرسن که بنجست دیگران چون تو کوز گرداناد
 شک فلک کجی کوز المیه گفت اگر ایدی انی استرسن که کوز را چون
 جمیع بنج کوز المیه تا بان بنجی که ایشان در من نکر است اند تا اول
 که انرا بک نظر ایلند در من نیز میان بنجش درایت ان کرم بن دینی
 بهمان اول بنج ایلر انله نظر ایدم قطع خوش انک

که بنی ایکله سن و بنم صحر عکایت ایمسن ان شخص
 و گفت اول شخص جران فالیدی و اینک از دنیا که تو یکوی پی من تیری
 بودند که سن در کسین لاین بی طوق نام گفت برهم مادر تو خواستگاری
 اول مرد ایندی برهم شک که مادری نکاح ایلر طلب ایلش ایدی کروی
 اگرانی ایدیم من تو برادرانی می بودیم بن پس برادر اولور دق
 اول شخص ایدی و الله این خورشید است که سبب انی شود و الله
 که سبب اولور که من از تو میراث برم و تو از من میراث بری که بن سس
 الدم و سن بدن میراث الله سن کان خامخ ان بود که برهم خلق
 کافی اولور که هیچ خلق او زره فرقیه است که باوی شوند احسان
 و لازم در که اگر احسان ایدی اولار خام طمع بنول عده در که زخم فاسدی
 اعتقادی اولور که هیچ خلق او زره لازم اولر انک طراوی حاصل ایجا
 پس ترکیه در احسان بنج احسان طریقی موصی و صف ترکی در
 و خانی طمع او به شکلی برسد و بر آنک طمع خانی بنج او برسد
 ولی در مضیق خست و رخ مضطرب و شک دل گدن خست و رخ مضیق
 مضیق اسم مکان اولور و خستند مطلب کوز سخی را گفتند که کوز
 ایدر کوز بنج کوزی اقوالی که خدای تعالی انی فی استرسن که خانی
 بنجست ترا چون دیگران راست گرداند شک رفتی بر لول رفیعی کسی
 اید با آنکه یانی فی استرسن که بنجست دیگران چون تو کوز گرداناد
 شک فلک کجی کوز المیه گفت اگر ایدی انی استرسن که کوز را چون
 جمیع بنج کوز المیه تا بان بنجی که ایشان در من نکر است اند تا اول
 که انرا بک نظر ایلند در من نیز میان بنجش درایت ان کرم بن دینی
 بهمان اول بنج ایلر انله نظر ایدم قطع خوش انک

خدا می با صفا
 بگوید

آرام از خفا

بکین امر خفا

نکاح

نکاح

قطعه منزل نارسیده است بهر منزه این غمش ایمن بیک آیتی سانا آشت
 بحسد لا محترت کبی با تو بر نور دست چون خزان از جای ال قوه
 بر ندن قاله ریشین جو داری دست از تو دیگر خبر جو که از آن
 چکه کرو با تو ریشین و **مطلبه** شخصی بر جوی ده درم و غوی کرد
 بر جوی او زره اون درم و غوی المدی قاضی پرسید که کو آه داری قاضی
 شخصه مودی که شاهد کد واری در گفت بی شهادتیم بوقدریدی که
 و هم قاضی ایندی که این و برین گفت سوگند وی را چه اعتبار اول
 انک سوگند نه اعتبار **مطلبه** هر خطه خود هزار سوگند دروغ هم خطه یک
 آنکه بجز جوی گفت ای قاضی کسانان جوی ایندی ای سنان که گفت قاضی
 در مسجد خلایق محبت که بنم خطه سجده بر امام و آرد بر سر
 راست گفتار نیکو کرد اگر ایو فعل و است موز لو صالح و بر بطلب
 من سوگند ده اتی طلب ایله و بنم برمه اگر عین و بر تا خاطر این مرد
 تا بود که خاطری قرار طوطی و متسل ای **مطلبه** اعرابی شتری که
 بر اعرابی بر شتر بی منایع المدی سوگند خود که جوان بیاید عین المدی
 بولایک ادم بغر و تند بر درم و متا جوی شتر یافت چون که شتر
 سوگند خود بیسان شد کند و نک سوگند نه بیسان اولدی کرد
 شتر او عین شتر که بونیت بر کر به آصدی و مانک زد که کبی خود
 دیکر که الو بر شتر بییک و انک بر شتری بر د انک فکر به بصد درم
 بوز دله انابی یکد کربن فروغم اعرابی بر شتر صانم شخصی بدای
 بر شخص او رایه بر شتری گفت چه ارزان بودی
 این شتر ایندی بوان شتر نه او جوز ایندی

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین

و این است که در این کتاب
 از این کتاب

و این است که در این کتاب
 از این کتاب

و این است که در این کتاب
 از این کتاب

و این است که در این کتاب
 از این کتاب

من قلا ده و در کون نداشت اگر بونیت بوقلا دهی طونیدی
 بوقلا ده اولمیدی **قطعه** نسیم اگر شتر بخشت عطا مستان
 که شتر ایله عطا احسان اید انک که این رخاقت اهل برون بند
 ان عطا و کرم اهل کرمک عادتدن طشره و قلا ده که زنت بکزنش
 بوقلا ده که منشدن انک که دانسته بغلار هزار بار شتر فرون بند
 که ده دو بوکندن قرون و کران در باشد بونک کبی خللده **مطلبه**
 استحال اولو **مطلبه** اعرابی و شتری که کرد بر اعرابی بر شتر بی ضایع
 ای مانک که شتر من آرد چاغ و دیکر هر یک بنم منایع اوش شتر بی
 شتره مر و راست و شتر انک بچون ای شتر وارد رگفته هفتا که
 در هفت این چه کانت بونه ای شتر که سر باری به از حور است که بر باری
 و وار دنی ایویدر سر بار علوم تحریف اید و ب سر بر د لکه بوک اوزره
 و شتر خوار انک بوی یکس مطلقا بوک عطا استحال اولدی گفت شماله
 ات و ملاوت و حیدان را بنشیده اید اعرابی ایندی سره یافت لذتی
 و حیدان حلاوتی طامعش سر بخدورید منور **قطعه** نک نه که هر حور است
 ای ضایع اوش نسیم اگر چه بفر در که عغان از طیش یافت به دیکر که
 انک طبلدن عغان جویر لش یک یعنی اذن فراغت یک اکلدر کویک عغان
 و اید قید اولدی محبت در قاعده خود و ششاس خود و ششاس خود
 و عسته لذت یافت بافت به بولیک لذتی بونش این که هر بونده
 که بومرغه قید اولدی **مطلبه** طیبی دادند به طیبی کور و لکه هر کاه که
 استانی رسیدی که هر کاه که کورستانه اید رسیدی در آرد بر کشیدی و دان
 نه مکر دی دیو زنی ستر المدی از سبب شش سوال کردند که انک سبیدن سوال المکر

این کتاب را در این کتاب
 از این کتاب

و این است که در این کتاب
 از این کتاب

و این است که در این کتاب
 از این کتاب

و این است که در این کتاب
 از این کتاب

و این است که در این کتاب
 از این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

گفت از مرگان این کوستان خرم می دارد ابدی بو کوستانک مرده
طوتام بر که می گنم از شربت من مرده و هر کینه که نظر ایدیم بنم شربت
رباعیت ای رای تو در علاج بیمار علیل ای کس که بیمارک علاج جده
علیل و میقم در بر آن مرگ قدوم تو ایسل مونک قدوم کلکست سنگ
قدوم آمدن معنایست در رگشور مانوت جان سندن بزم کشور مرده
مشقتی بر دستش زکران عزرا لیل عزرا لیل کردندان وضع ایلمت
رباعیت ای صفت طبع گسسته باز از تو ای کس که طبع گسسته باز
سگسته و خواب و نشتر هر چند بود بر بیمار از تو اگر چه بیمار سندن
والده در المته لکه که عجب شنوند المته لکه که عجب شنود در عسل
فرز و ش و صف از تو میت بودی و قرقانچی و کفن سبای سندن
یکی از حکا گفته است مکان بری ایتمش در طبع ناقص و بات
حاذق اولین طبع ناقص غلط و باور **قطعه** ای که عیسی ز طبع ناقص
ای کس که کند و ناقص بلکه ن عامه خلق را بجای و با جمع خلقت و با
مستاده اولان یای خطاب **بجمله** و بیا مصروف اوله خندن او تری که اوله
چو عجب که کند نفیست عجب و کل اگر سا که نفین و بد و عا ایداره دست
تو عیای و با سا که نفین ایلمک و با عا سید رنه که و با یک و خنده و عا لاله
سا که نفی نفین لازم هست بونده است معنی سیندر و کویا مصروف
روزی و فصل بهاران بر کون بهار فصلنده با جوی از دوستان دوست
بر کله ایلر هوای گشت و تماشای صحرائی دست سیر و گشت و تماشای
دشت تماشای سیر بر رون رفیق تماشای کند که عوا گشت و تماشای
اولو ایسه معنی بویله اولو سیر و گشت و عوا سیر و گشت و عوا

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

می بیا عوا سیر چون منیر خرم ساقیم در موضعی چون بر خرم و لطیف موضع
در ایلرک و سفره انداختیم و او را بیا سفره فواق سکی از دور انداختیم
عاب ایراقدن آبی کوردی و خود را بدیجا رسید و کند و سینی اول یره
سندی یکی از حاضران پاره سسکی برداشت این حاضران و لندران
سیر سسکی پاره سسینی قالدردی و استخوان صفت پیش وی انداخت
توان یکی آبی کلک او کنه اندی سکی از ابوی کرد کلک آبی
قالدردی و بی توقع بر گشت و فوری اندی چو خمد آواز دادند حصه
که جاغرد لرنه است و طور عیدی و اصحاب مجبت ماندند و اصحاب
سوسه غیب ایدچی قالدردی که از آن میان گفت اول او را تان بری آبی
ایند که این سکی چه گفت بلور سکر که بویک نه بدی گفت این بختان
ن بوی بخت از بخیله و کرسکی سنگ بخورند بختان و با جلعلم ندن طاش
از خوان ایشان چه توقع توان داشت انرک طبع صندق نه امید
لقی حکمندر و از سفره که ایشان چمتع توان گرفت و انرک سفره
سندن چمتع طوق میسر در متع فایده لنتق **قطعه** خواجیه چون
خوان نرکیک دور خواجیه چون سفره بر اقدی سفره به قرب و سفره ندن
ن خط و بهر برده ز باجانی و یک اول سفره ندن توقیف نر خط و
الشدر حفظ میکن کر به از نرکیک جوب میکن کر به نرکیک
ن ان چو پیر بهر نرکیک سکی از دور سسکی بهجاری بصبی اراقدن
سند مراد سفره او زره کاچی جوب ایلر کرد و کاچی سسکی ایلر کلیجی او را ایلر
ایکدن مراد کرد و در دوران مراد کدن **مطالع** سیر بر اقدن خواجه که بدو
در بر سیر اینه لر استر مسین که سنگ پدرک الایا تیرات و بی گیری

حقیقت در فکری است

حقیقت در فکری است

حقیقت در فکری است

قدم مقدم است

تا آنکه میراثی طوطی سینه گفت نی ایندی استمزم موتی آه بخوانم که او را
 استمزم که آنی قتل یسیر لرزنا خیمه میراث وی بکرم تا بخین که آنکس
 اخذ ایلم خون بهای وی بستانم آنک خون باستی **آه** **قطعه** وزن که
 زنی حال پدر را خزان که در بی ماندن او تری استر خواهد که مانند پدر
 بماند آنکه گوی فرزند استر که پدر قالمیه و مال قاله خویش نیست بیک
 و بر دن میراث پدر بخت موتی ایله و بالی آنک ایله قکن و خوش و کله
 کشندش که دیت هم بستاند استر که آنی قتل ایله ردیتش و بی **آه**
 ساکت بر تو کند که کذاز آنک گوی بدت تربت تو بجای بر کردی خیمه
 تا جان چشم داری از تربت **مطایب** کینه کی صاحب جلالی گذشت بر مسافر
 کینه که کجی تحقیقی در حقیقت وی ایستاده بر شخص آنک از دنده طوطی
 بگوی گفت کینه که ایندی اینج خواهد من بامن میکند خواهی ایله
 بگو ایله استر سینه گفت بی اول ایندی بی استمزم گفت سینه
 ایله او تو که اینک خواهد من از حقیقت من می رسد که استمزم شدی بزم
 بزم بختندن اینر سوزن توان میکند که بامن میکند تا سا که آنی یلمیه که با که
مشق **مطایب** کودکی را پدر اندر زغر بر کو و کک پری سفران کله
 زده اند که نه بزم آنک فانه سینه بوسیدن کند ایله گفت کی
 سیم وزم ایندی ای خواب که سیم وزم و بر نه کانی قدوم پریم
 قدوم ششانی پدر کی گفت بد و کجای فرزند بر بزرگ اگر ایندی ای
 مقننم و بعد را نه استند آنک قدوم سینه مقبول و کله را مادرت
 ز سوزم همدارم شوی و در کک زغر می سفران کله شش من کانی
 متغیله و در کک کشیدن استر کس فرخ زن **مطایب** سینه بر شاعر

او بر بیت او قوروی که قافیه در یک مصرع که بر مصرعه قافیه سینه را
 مصرعه آورده بود را و مملک مضمون مکتور شدی و در دیگری را
 مصرعه مکتوره و بر غیر مصرعه آورده مکتور مکتور مکتور شدی شاعر
 این قافیه راست نیست شاعر ایندی بو قافیه راست صحیح کله
 ای حرف راست بی نقطه را بر قافیه حرف را در نقطه سوز کجی حرف
 ت نقطه و بر قافیه حرف را در نقطه این شخص نیست این را نقطه وزن
 نفس ندی بو کانه نقطه آورده است عکس کجی قافیه مضمون است کجی مکتور
 و ایندی بر قافیه مضمون و بریده مکتور در گفت بنگرد این چه نادان
 است اول شخص ایندی کورک بونه نادان مرد در من میگویم نقطه وزن
 اب بکنند اول اعراب ایله ان فلک بدج را زدم نشناسد اول فلک که
 آمدن نیز ایله از کسر و کسر و از هم نشناسد افحی کسیدن و کسری
 ن نیز ایله زود در جیم که چون دم از شعر زدن اندن نجه دیم
 عدون نجه دم او رو نجه شاعر خنور **ک** شعر شعر از هم نشناسد او
 و شعیری بر رندن نیز ایله **مطایب** و شاعر یک مایه جمع اند
 شاعر بر مانده افور جمع اول ایله بالوده او در نفعیات کرم بالوده
 و غایت لای یکی از ایشان مردی را گفت انردن برابر بکنند
 بالوده کرم ترست بو بالوده اسی رکدر از جیم کشتاق کردوا
 خواهی استامید جیم غشتا قدن که یارین قیامت کونده نوش
 رکدر جیم اسی صو و کشتاق از یک و دیگر جواب نیست
 ای آنک جواب ده ایندی یک بیت را شاعر خود خواند کند و از
 استاق و بر این دم و آنک از زینهار تور تا هم تو بیاسای دهم

نقطه و در شاعر

به حسن اسوده اولاسن و به هم غیر اسوده قطعه از فک
 خویش یک مصراع کند و باره شعر کردن بر مصراع کز کفی نقش بر
 اگر دو خلک قیوسی و زده نقش اید حسن از جهنم بر سر
 جهمدن نازک خواتمی از الایلدر در جیم آورد و دوست چ ماه
 و کتور قطعه شاعری پیش صاحب علمه آن قصیده آورد بر شاو
 قنبر بر قصیده کتوری بر بیت از دیوانی اول قصیده نک بریتی بر دیوان
 ایدی مراد اول قصیده یک جمع ایاتی غیر دیواندن جمع او نقش
 و هر معنی از او طبع سخنند و هر سید بر قندار زاده طبعی ایدی مراد
 ده اولان جمع معنا شعر آنک زاده طبعی ایدی و کند و نکا ملای
 ایدی و دیگر صاحب گفت صاحب ایدی از برای عجب قطار شده
 بزم ایون عجب و دو قطاری کتور شمسین که اگر کس مهابت بکشد
 که اگر بر کشته اند و ک یولاری چوره هر یک بکشد و دیگر اید بر
 کلیه میل اید کد کد سوری بهی کفتی بدخوی و کد باشد و دو
 ایتدک به پیش شعر غنیم انگین چه بنم از شعرم قنبره عسل
 باشدک معنای مصراع نایند قنبره اولندی باشد بونک کی قنبره
 معنایسته استعمال اولنور زهر جاج کردی چندیتی هر یون
 جمع ایدلک بدو انونت بنم غیر ازین بهی سنگ دیوانکده بوندن غیر
 کورمزم اگر هر یک بجای خود آورد باز اگر هر یکی کند ویرینه کیده
 نایند زمین بهی بره کاغدن غیر ایسیج نسخته قالمز قطعه
 فرزند ملک بهر را که خالده نام داشت مدح کرد فرزند شاعر
 ماکنی نام خالده ایدی مدح ایلدی حمله مدح خود خنک می خواست

خالده

کند و مدحک جائزه و چیکسی بخلین که استدی و مراد ایددی بولدی
 اویشش بچو کرد بواکی بیت ایلد خالدهی بچو ایلدی قطعه از فک
 باب واره الله حقون بنی مژور و غافل ایلدی خالدهن آنک خالده
 بوسی که بیوک اولد و غنندن ظاهرا بهرانی صاحب کرم ظن ایدوب مدح
 و لم ادر ان اللوم حشو اید حال بونک بن ملکه تحقیق بیم کلی کن
 ای بچنده در نقد قسیم مخلوفه جو ایدر لونه بیم کل ایدوبست مراد
 مدح انی مستخرطن ایدوب مدح ایلدم و بیم اید و کندن غافل اولدم
 در ولست و آن خطاط فی مدح خالده باول انسان خری فی شایه
 بن خالدهک مدخده خط ایلدم و حال بونک انساندن اول کسه کتایه
 بن کلدم بکلبندن اول چو کت کسه بوجا کرفقار اولدی باولده باز اید
 ت کلیمک خبر بدیر خری فعل باصیدر مسجدی معنایسته بونیک ترکیب
 سسی بودر اما مراد شاعر خالدهک مدحی ایل بنم شعرک ثونی ملوث
 ایدک اولدی دیگر اراستیه بیرون سرائی دیدم ملشرسی خیرین
 سرائی کوردم در مدح خدا و مراد سراجیدم احسان میدی سرائی ملک
 مراد سرائی و میاشرت ایلدم الوده شاعر بهر باکیزه من بنم باکیزه
 و ملک شاعری الوده و نایاک اولدی حدث لونندن از لوث حدث
 مدحش ایدیشیدم چونک آنک مدتی فکر ایلدم یعنی انی مدح ایدم از لوث
 ملک معنایسته بونیک مصراع اولد قنبره اولندی شاعر بوندن خانه دردی کتایه
 بعضی محله ده علامت معنایسته کلور و نایا جانه بیرونی در چون این
 ایتدک بجای ایدر رسید چون بواکی بیت خالده ایدر شدی ده مراد مدح بوی
 دستاد فرزند او ان بر دردم کوندر دی و پیغام داد که و پیغام وردی

یعنی خبر کند روی این درها معنی و از باطن خود نمود و ظاهر نمود و در
 بشوی شول معنی که کند و باطن کند و سترش سن و کند و ظاهر
 ایلوده و نایک انش من بود رم از ایلو و پاک ایل
 عجب مدار اگر مدح ج اگر کند احسان مدح و عجب ملو که اگر
 بجای مانع خود که چه نیک بد گوید کند و مدحی حق که اگر چه مانع
 نیک بدید که کاهی مدح و کاهی ذم اید ز بحر جو کند رشت زوان
 مدح و خود سخاسی در یکسندن بوشهر و ان بیکر انوک ایل
 او حرف ذم خود خوبه ماد حک خاطر ی لوفندن کند و نکذنی
 شاعری بر فاش شعری خواند بر شاعر بر فاضل بر شعر او قودی چون
 جو که شعر آفرید ایشدی گفت این را در خلا جای گفته ام ایندی
 خلا ده دیشم فرمود که والله راست میگوید فاضل بورد که والله
 و بر سن ازین بوی آن میاید بوشهر کردن خلا را یکسی کلور
 مگو که اشعار او اول کسیه سخن و ردید که انما شعاری ز بحر که
 است که دورت بحر ندی یا صفا بحر ندی کلش ز نر صاحب و
 بر شام صابن و نک و ماغنه اوره نسیمی که آن از کجا اید است
 که اول فندن کلشدر مراد فندن فاضل را یکسی کل و یکدر شاعری
 طیب رفت و گفت بر شاعر طیبیک فاضل کندی و ایندی چیزی در دل
 کرده شده ایست نیم قلبید بر سن عقد اولش و روقت مرانافوش
 بنم و قتی نافوش طو تر و از انجا فشرکی همه اعضایی من رسد و اوراد من
 ست که و فرود که ابر شور و موی بر اندام من بر خیزد و نیم اندام او
 موی و بر بر طیب هر طرف طیب طریف کسایدی گفت بتاز که

نکته از این

نکته از این

اینک اولان از سرسینه لطافتی و لاش اولور **قطعه** گفتی که دو شکست
 اندر غازی شب آید که دون کجه غازی شده و یشم شعر که قدر
 از و شکست بر شعر که غازی شکست قدر غازی اندن صدی آن
 منفذ منفذ امدی بر دین اول شعر اگر منفذ منفذ و دین یعنی بر کون
 زیان یافتی غازی که یخو و شو شکست اول شعر و دین و شو شکست
 شکست بولور دی یعنی بولور دی **مطابقه** ش غازی
 غازی بر شا غزل و نقصان بر بر غزل او خودی کین بخد فانی
 که کو حذف الفایده موصوف و یعنی بوندر الف حذف و الف
 گفتن شکست صفتی با از ان بن کا و دیم اندن بولور صفت شعر
 گشتی حذف از ان تمام حروف که اول غزل دین تا حروف حذف
 صناع شعر میزد که شاعر بعض حروف حذف و شعر که چند
 این **مطابقه** دی هم خواندی بد غوی مطلعی و دین و غازی
 بوجه او زده خواندیده اولان الفاظ خطا با چوندر کین
 بحر کو هرست که بومطلع مطلع و کله در کله که هر بحر و کین
 تنها خواندیش که با کونز بر بحر او قوس قوس لایق اولور
 بحر دیگرست ز سر اهر صراغی بر غیر بحر و دین مراد بحر
 در حاصل معنی شعر که موزون و کله در کله **مطابقه** کر نیاری
 توانی نوشتن طارون اگر او تو مغفقا در اولی سن و کر با زنده
 زاده طبعیت برون افتد که نظش اوری یا خود زاده طبعیت و زنده
 طشره و و شکستی نظم کسور کس یعنی موزون کلامه قادر او کس
 یاز و شکستی بومعنه قید اولندی زین سه خصلت کی توان

یازون

نو کرد بواج خصلت و دین اولدی سنی تعیب ایکل قن ممکنه مراد بواج
 دین و توری سینه عیال له و غندن کسب سنی تعیب ایلمر دیگر
 ایلمر از ان خلل در منصب پیغمبری چون که اول خصلت دین پیغمبر که بینه
 و نقصان کله دی بوسوز لر ناقص و ناموزون شاعر طبعند که شعر
 دین کله بعثت و پیغمبر و بر سعی ایلمر بواج خصلت و دین مراد او قوس قوس
 دین طبع و در حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم کسیدن و قومدی از دین
 مرادیدی **روضه هفتم** بدیجی رو زنده و در استان مرغان قاید
 سنج میرا بوستان سنجی سنجی و رکب میرا بوستان کما قاید سنج مرغان
 و طیان غزل سرای شکرستان نظم کسری و نظم کسری شکرستان
 سرای طوطیدرک و استانی بیاننده مرغان طوطیان مراد شعر او
 استان سرای استان تقدیر زنده و قاید سنج و در نظم کسری و صفت کین
 مرغان معنی شعر شعر دیگر سبب بود که کسری بن فغان که گفت عرب
 دین منتظر و لاشن احیاناً اندن کلام منظوم ترشح ایلمر دین اول
 ایلمر که بو ترقیب کلام ندر که بوندن اول سندن استماع اولندی ایدی
 شعر دیو جواب وردی پس تعلیم و تعلیم واسطه سکن کلام منظوم
 شعر و اولدی و غندن و توری کلام منظوم شعر وانی ایراد ایدیه
 ساع و دیدلر معیار جمالیده بو کسلور و انساندن اول شعر دین حضرت دم
 طایب السلام قابل قیل ایدل و کین زمانه تغیرت البلاد و علیها
 و الا فی تغیرت تغیر کل دی طبع و لون و قیل ناشته الوجه الصبح
 و اساعلی میل اینی قیل قد تغیرت الفرج شعر و عرف قید و حکما
 شعر قید و حکما ک اصطلا حنده کلا یست مولف ارفادات جمیده

فجدون مولف بر کلام در بعضی از نشان آن باشد که در خیال سماع
یعنی اول کلامک نشانندن اول که سماعک خیالنه اته معانی را که
اقبال باشد بر چیزی یا اعراض از چیزی شول معنی اری که اول معنی
میل و اقبال یا بر نرسند و آن اعراض و تنفر سبب اول خواه قایل
باشد و خواه فی اول کلام کرکسته نفسنده صبا و قی و له کرکسته اولیه
سماع اعتقاد صدق او داشته باشد یا فی و کرکسته سماعک
اعتقاد طوطش اولیا یا اعتقاد طوطش چنانکه گویند اقبلین را
نمیر لعلیت مذاب یا یا تو نیست یا سناال شراب ارایش بر لعل
برشته ابر یا عجل جبریت یا یا شور قی کرده زنبور یا عسل زنبور
توفیقک یا یا شور برشته در در فی نفسی بولورک برسی صبا و
متاخرین علما و حکما که متاخرین بان وزن و قافیه را اعتقاد
مقدمات میل به وزن قافیه می اعتبار ایشاد و یعنی وزن و قافیه
لازم در دینشاد و قافیه در عرف جمهور و اما جمهور علما که عرف
جز وزن و قافیه در آن معتبر نیست اول شعره و وزن قافیه در
دکله بر کلام می باشد و وزن و معنی پس جمهور که عرفنده شعر
و معنی بر کلام در و خیال عدم خیال و صدق قدیم و صدق خیال و عدم
و صدق و عدم صدق در حقیقت اعتبار فی انک اعتبار انده حقیقت
یو قدر بلکه اعتبار همان وزن قافیه در و الله در شعر شاعره شعر
عوضی و یک آنده خصوص صدر کو یا این غیر کرکسته اکا قافیه و
لبن معنیه در بترکی سوت صکره خیر و خوش نبیند استعمال و لندی
بو و جمله استیاده مدح مکنده استعمال و لنور شعر هر نکته که قسم

مایل هر گوشید گفتا نه در قائل هر که در بانی نظم جامی دید
تند در ناملها و نظره واقع اولد و چی کی نشود واقع اولور و نه
فار سناکی ما اعظم شانه و ما ارفع مکانه نه عجب عظم اولدی کن
الی و نه عجب رفیع اولدی کن مکان ما اعظم و ما ارفع فعل لایح مکان
و قدر و مرتبه معنیه در ولایت شعری نوییدی بنیم شعرم اولیدی
و فیصله اجل من الشعر شعرون جلیل رک قنقی فضیلت در وای سحر
ال من هذا السحر و بوسحدون عظیم رک قنقی سحر در مراد شعرون قبول
لیل الشان و لطیف و رفیع المکان یوق ایدو کن اشعار و فضیلت
ش غیری حقیقی در آیه ویدی سحر مذکر درانی ویدی تحت العون
از معانی السنة الشعراء پیش پس است صفا کرایا پس
را آمد و پیش اینها **مثنوی** هیچ شاهد چو سخن سوزون نیست
سوز یکی سوزون و زبیا محبوب بوق در سیر خوبی ز حلقش پر ویت
کو یک سوزی کنی حکم فرما ندن طغره و کله ز زرا جمعی سوز محتاج در
از و صعب سلی مشکل اندن صبر صعب سلی مشکل در خاصه و قی که
رون دل خصوصاً شول وقت که کوکل التکلم او توری کشد از وزن
خلعت ناز و زدن گشته ناز خلعتی جکه کند از قافیه و اما نش طراز
در و ن خلعت نازک و اعتنی طراز ایلیه طراز علامت و نفا معنیه در
یا معلم و جامه مطرز دیر لر یا بخال فال ردیف اراید ایا غنی ردیف
خال ایلد زینت اید بر چنین خال خیال افزاید الهی اوزره خیال کا
ایده و زنی خلعت قافیه طرازه ردیف خالی خیال شیشه اندر
شیشه دهمد خلوه جواه ز خنده تشبیه دن ماه کی جلوه ویر و عقل

صدا و قناده ز راه بوزا و قناده که علفی بولدن لده مویتجیس
 تجیس الیه موی بر زدن یار یعنی تجیس بر زیاد وقت یار
 و کیو باقد فرقدن خالی یعنی برابر کیو اور کت تر صبح
 لبی تر صبح و کهر بر زاید کهر بر زو صف ترکیبی در کهر صبحی
 جعد مشکین کهر ویز کند مشکین صبحی کهر ویز آید یعنی کهر اید زیت
 او بر و صف ترکیبی در تر صبح بر سینه جواهر اید ترین الکر در و اما
 اصطلا حده مصراع ثانی ده اولان الفاظ مصرع اولده اولان الفاظ مشا
 و مشابیه کتور کدر که اول مناسب کلام اولون بویت کی
 زویش شفعل کلام قناده بوستان و در هم یکویش متصل و بها کشاده و
 کر کشه ناقص اولون بویت کی رخ زکین او هر جا سوزنده
 لیثیرین او بر شکر باشد مل فخر چشم از ایهام کند چشمک ز چشم
 چشمک زن آید و حیک زن بونده کوز قبی محاسبه و فتنه و راجح و
 و هم مجانبه فتنه تراخی اولان فتنه کن تقدیر نکره در که وصف ترکیبی در ایهام
 بر فتنه در اصطلا حده اولدر که بر لفظ لای محاسبی اولابر بر فتنه لغز
 بعید الفهم که بعید الفهم اولابر بر فتنه لغز مجاز جهری
 مجاز لغفی قویه شود از برده حقیقت بزوا ز کن برده دن
 اول مراد صورت مجاز و حقیقت مراد آید و دیگر رغز لیاثت مشا
 بو او صفا سخنی خوبه شبیه اندکی اعتبار اید در بوایات سیمیه الابر
 و اگر حضرت سبحانه و تعالی و اول که حی سبحانه و تعالی حضرتی کلام
 قرآنرا قرآن عظیمک معجزه نشانیتمش کلامی بآید بی و ما بو بقول
 بوایت یکرده اولان بآید تنی ایلار الایش اتمت شعر شعر تمسک

سافته پاک ایش و علم بلاغت مورد ش و قرآن عظیمک ملاغتی
 دی اولو علفی از حصص تدیس مل و شاعر مل و شاعر مل و شاعر مل
 تقدیر و ما علفنا الشعر و ما یسینی که امر احده و ما علفنا الشعر و ما یسینی که
 شکما و حنه بو جلتش در بر اول حوله شعر تعلیم کند که شعر کالایق کدر
 شایان این معنی راست بوایت یکرده بو معنی سی اثبات یجون کدر که
 در حق خدایه مند مومت که شعر خداینده مند مومت در و شاعر لب
 کلام منطوم و شاعر کلام منطومی ایراد الکر سیمی الیه معات و معلوم در
 بلاغتش در یعنی شعر مند مومت و نه شعر الکر سیمی الیه معات و معلوم در
 بابر است بلکه شایانیت یکرده مذکور کند نزول سبب و لدر که قاهران
 ال فیم و قاصر نظم قرآنرا مستند بلیقه شعر در قرآن عظیمک
 شعر بلیقه سنه مستند و تیدر بلیقه طبیعت و معاندان مقید
 و بان راصل الله علیه سلم از زمره شعرا شمارند و ایلر و کلی و اقدام
 ال معاندان خدی بانی که مراد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در شعرا
 و سندن حد انبیر خدی خضینه عجزن بدرمک ایچون خصمی نماید و میانه
 ب انکدر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مسکری و معاند لری بوایات
 ربه ایل مزم و خجل بدی وان کنتم فی رب فیما نزلنا علی عبادنا فانا نوسره
 من مثله و ادعوا شهداءکم من دون الله ان کنتم صادقین قل لئن
 سمعت الناس الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لانا نون بمثل
 لو کان بعضهم لبعض ظهیرا معاندان مضاف اولم یوب مقصدی خدی به
 مضاف اولوب مقصدی اولان رسول الله اولوب معنی بویل اولم مکرر معاندان
 معنی به مقصدی اولان قرآن عظیم سیمی الیه بو و جاورده بان ده الف مدایله

کلام مقصود
 اسم فاعل مقصود
 در

92

سرداخته از بی

این دانه را در
بغداد
داده اند

سنگ اکلیک

صوفی شرب
صباح

انی فرقی ایلدی هر دو یک جوهرند لیک بطبع ایکسی ملیه بر جوهر در
این بیغیر و آن دگر کداحه بود بخدا اولدی و او برسی ایدین ناسی
رکن کرد با شمشیر اکین اکی الی رکن ایلدی نا چشمه بنده بنادر اند
طامش اکین باشک دپرسنه سکرندی و در نصیحت کوبه و بوقطع
قطعه زمانه بدی ازاده وارد ادمرا زمانه ماکه ازاده کبی بر نصیحت
زمانه راجو کلو بکری همه بندست زمانه به چونک ابو نظر ایده کسن و
ز روز بیک کسان گفت غم خور ز نههار زمانه ابتدی که کمره دولت و راه
اولد قلندر ز نهار غم به بسا که بروز تو آرزو مندست ای جوق ک
سنگ روز حاکمه شتاقدر و در بعضی تواریج جهان مذکورست و تو
بعضی نده انجلی مذکور در که نصیر احمد که احمد و غل نصر از بخارا
جاء نزول فرموده بود بخارا دن مرو شاه جانه نزول امر ایلدی ای
معروف مرو ن غنیر و مدت وی مکث وی و نصیر احمد که کلا
زمانی انجا متما دی شده انده متما دی و در از اولش ارکان دولت را
ارکان دولتک خاطری بیجا و قصور و باین آن می کشید بخارا
قصر لر نه و بستان لر نه چکدی بعینه میل ایلدی از رودکی رود کیدن ارکان
چیزی بسا بر نقل کردن ارکان دولت بر وافر نشسته تقبل ایلدی بعینه
ویرلم و دیر تا بیتی چند مشوق و مرغ وی بیجا را بگوید تا نصیر
شوق و رغبت ویرجی بر قاج بست و به و در محل مناسب و منا
حل ده بر اهنگ عود و دنان ترغ کند عود که آهنگی و زده اولیت ایلدی
در سجده که باد شاه صبحی کرده بود شول سجده که باد شاه صبحی
اولا این ابیات را بر اهنگ عود ساز کرد و بخواند بوابانی عود که

ده و زدی و او قودی **شعر** باد جوی مولیان آیدم مولیان
بیک بادی کلور یعنی اسر مولیان بر موصفاک سمیر روی باره بر آیدم
بر بان بارک رایحه سی کلور دیک امود و در سینه های او امونک خود آنک
ست که لری بر با چون بنان آیدم ایامغ الشد پرنیان کی کلور امونک سکر
سیدر اسب همچون و شکر فیهای او آب همچون و آنک و دیک کله لری چکانا
ببان آیدم بنرم خنکرم میان دکن کلور خنک بوزات اما مطلقاات معنا
شمال و لنور ای بخارا شاه و دیرزی ای بخارا شاه و اول و جوق زمان دیر
اول بو خطاب بخارا در شاه نزلت میمان آیدم شاه سنگ فتوک
مور شاه ماهیت و بخارا آسمان شاه ماه و بخارا آسمان ماه سوی آسمان
بر می ماه آسمان جانب کلور شاه مروست و بخارا بوستان شاه سرو بخارا
استاندر سرو سوی بوستان آیدم سرو بوستان جانب کلور جهان در
ایا نا شیر گرد بوابیات باوشاک قلبه انجلی نا شیر ایلدی نفس بر نیچ
ایون موضوعه اما بونده قلب معنانه رو شندر که شفه خاص و نفس
سوار شد که جهان انجلی شفه و کفش ایسوار اولدی شفه زبون و بنمده
شش شقی و یک منزل حوت و بر منزل کندی و در بعضی تواریج
و بعضی تواریج ده این حکایت را بوحاکمیتی سلطان سخر و امیر
مغزی نسبت کرده اند سلطان سخر املا میر مغزی به نسبت ایلدی اورد
دقیقه رحمت الله از شعری ما نندست شعری منفردین دیر و انبیا
ما هنامه وی کرده است و شاه نامی اول انبیا ایلدی رو بیت هزار بیت
تا بریش و تمام بکرم یک بیت بلا زباده و لا نقلا گفته است انبیا که کاشیم و برش
مکرر الف اتصال الی بخیر و فر دوسی انرا با تمام رسانید و فر دوسی انرا تمام و او را

جریان دنیا کانی

نرم اوصاف
نیز غنچه معنانه

شعر موعظه

و از جمله سخنان و بیست این دو بیت و بواکی بیت انگ سوز لرنگ
قطع یاری کردیم از هم مردم پیری نژاد. قطع جمیع خلق دن پیری اصل
 محبوب اختیار اندم زان شد ز پیش چشم من امروز چون پیری. قطع اول
 بگویند بنم چشم آوندن پیری کی کندن لشکر برفت و انبت لشکر
 لشکر کندن و اول لشکر شکن بت دخی کندن بت دن مراد و لبر در
 کس که دهد دل بلشکری. هرگز اولسون که کس سپاسی دلبر دل
 و این قطع هم و بوقطع دخی انوک سوز لرنگ قطع من اینها
 ماندم حواد کشتم. بن بونده جوق قالد مراد و اولدم غمز از ماندن و این
 خوار غمز دایم قالدن خوار اولور مراد زمان مدید اقامت اقامت
 مذلت ایرو کن بیایز جوا آب اندر شمر بسیار ماند. چون شمره آب جوق زان
 عفوشت کیر از ارام بسیار جوق ارام و قرار دن عفوشت طونا دورای بسیار
عالم علی الله وی نیز از معتقدانست او دخی معتقدین دندر و در اقامت
 ساسانین بوده است و سامانی لک دولتی زمانده اولور و طبع
 و شعر و کشت داشته است خوش طبع و و کشت و مقبول شعر طبع
 و از جمله سخنان و بیست این دو بیت و انگ سوز لرنگ جمله سوز لرنگ بواکی
قطع جهان ز برف اگر چند کاه سیمین بود. جهان اگر صنی و
 فار دن سیمین و سپید این زمره آمد و بگرفت جای توده سیم. زمره
 و سیم توده سنگ بری طوری زمره دن مراد چمن در توده سیمین مراد و برف
 توده بین و دیک کارخانه کشمیر بان بوقت بهار. کشمیر کی که کار
 بهار و قنداق بیایغ کرده نقش خوب بن نسیم. کند و یک جمیع
 نسیم ابلدن کشمیر حین قریب بر شهر در نگار خانه نقش در که کوبا اول

در این اصل
 معنی
 معنی

حواد طبع
 معنی
 معنی

لکن جمیع تقدش انده کما حوالش در و این قطع و بوقطع
 در لرنگ در قطع غمز مشوب که جهان غمز لرنگ که غمز و اوله که
 جهان سینی غمز ایلدی ای بس غمز لرنگ که جهان کور و مراد ای جوق
 لرنگ جهان تر قرار ایلدی ماست این جهان و جهان جوی مار کیر بجه
 در و جهان طب ایدی مار کیر در و زمار برادر کیمی و مار و کاهی مار کیر
 در و مقامات سلطان الطریق شیخ ابوسعید ابوالخیر و سلطان طریق قاتله
 ابوسعید ابوالخیر در قس سره مذکور است در سره مذکور که روزی بر قال
 شش ایست که بر کون قوال الملک قتل این بیت را بخواند و بوزنی
 قوی قوالدن مراد بونده سمیع ایچون ترغیم اید شمر او قوتن کور
 ر غزل خویش تهمان حوا کشت کند و غمز ده تهمان اولی سترم
 راب ابوسعید زمره چو شمر ایچانی تا سنگ یکی اویم چون سن اول
 زنی او قوی بسین شیخ ز اوقت خوش شد بویستدن شکیک دخی خوش
 سید که این شمر کشت شیخ شمر و یک بویک شمر بگفتند زان خان زید
 جیمه فرمود که غمز نماز باریت او دیم شمر بید و یک قال بگفتند تا انگ
 در سیم که دیم و با جمیع مریدان بز باریت او رفت و جمیع مریدان لرنگ
 رتبه کتدر عزمی مقدم شمرای عصر خود بود است کند و زانده
 ان شمر انگ مقدمی او کشت و اویر این الدوله سلطان محمود بگفتین
 این الدوله بگفتین او علی سلطان خود بظ قبول ملا خط خود موده
 اول نظیر این نظیر بومش رعیت زیاده رعایت ایلش و در حسن و حسن
 و بیت و بواکی بیت انگ سوز لرنگ قطع توانی شای که اندر شرق
 در غز بسین اول شاه بسین که فرقه و غمز و محمود و کیر و ترسا و سلطان

بویک
 معنی

اینها
 معنی

حواد طبع
 معنی

حواد طبع
 معنی

حواد طبع
 معنی

حواد طبع
 معنی

حواد طبع
 معنی

حواد طبع
 معنی

دکل هر یک و مشابره اهل از قریه گفت قریه اندی مرا گشتی که کند
سنگ را کانی خوش شدن که از ایلز گشت ده نون سنگ را قوی که چون از
اینکه سراج بشنید چون که فردوس بود و معراج شدند بر بدید گفت
فردی اندی مانند سنانی که در جنگ پیش پیش جنگند که کوشان
ایشان از آن متعجب شدند اندر اول معراجی که بجای آوردند از قریه
کیو و پیش استغفار نمودند و کیو و پیش قصه شدند شوال ایلز را
مشر و ج باز گفت فردوس از مشروح و تمام اندی کیو و ستم زاکه بهادر
اکس در پیش از بسیار با خلقی بهانو اندون بر بهلو آنکه سحر و بعد از آن به
افتاد اند نصله سلطانک جلند و گشتن و مقبول نظر و شد و آنکه
مقبول اولدی و اورا گفت که مجلس ما فردوس ساخته و سلطانک
فرم مجلس فردوس ایلکه و بدان سبب فردوس خلیص کرد و اول
فردوس خلیص ایلدی و چون چند ماه بر آمد و چون که بر وقت مرد ایلز
شاه پنهانده نامور شد شنیده بی نظم آنکه نامور اولدی هزار بیت
و پیش سلطان آورد بیک بیت دیدی و سلطانک او کند گنودری و تحسین
پادشاه بدین تحسین که بودی و هزار دینار زر سرخش داد و اگر
مضروب بیک دینار و بودی زر سرخ فید بیان ایچون دینار دینار
دخ کلور پس در مدت سی سال پس از تنویریل مدته یعنی او نوز
شاه نام تمام ساخت شاه نام تمام ایلدی و پیش سلطان آورد و
گفت گنودری و بدستور آنچه پیشتر واقع شده بود و اول کلور
واقع او گشتن ایلدی که هر بیتند بر دینار و بر شش ایلدی در مقابل
مقابل سنج بیک دینار زر سرخ توقع میداشت بزر سرخ دینار

سینه شده

فردوس خلیص

نامور شد

دینار دینار

توقع میداشت

دینار دینار

حاصلان خوش کردند حاصل را آنک حفته نام مقبول سو یک شروع ایلدی
و گشتند و ایلز را شایری را چه قدر آن بر شاعر کند اول قدری اول که و را
برین قدر عطا سرفراز کردند که به قدر عطا و انعام ایلدی عالی قدر ایلدی
و حفته و بر ابر شفت هزار درم قرار دادند و آنکه احسان و حسن
بیک درم او زده قرار و بر دینار فردوس ایلدی بر خجید فردوس اندن
میکند در آن وقت که ایلز را اولی و قنده که آن در مهار آوردند اول
درم لری کتور دینار و در مقام بود فردوس قنده ایلدی چون از مقام
آمد چون که قاجار چندین بیست هزار بمان داد بیک بیک تمام و بر دی
و بیست هزار بیست و بیکری بیک قاجار و بر دی قاجار و بر دی
که قاجار چند از برای وی آورده بود که اندن او نری بر قاجار کتور دینار
و بیست هزار بمان کانی که آن در مهار آوردند و بیکری بیک
و بر دیک اول درم لری کتور دینار ایلدی و سلطانک بیک بیت
کرد و سلطانک محوی ملازاده و لا نقصا تمام فرق بیت ایلدوم و بیکری
که از آن جمله است این چند بیت که بر قاجار بیت اول جمله
اگر شاه را شاه بودی پدر اگر شاه محمودی پدری شاه اولیدی
بر نهادی مرا تاج زار بنم باشم او زده تاج زر قوری چون اندر
بزرگ بشود و چون که آنکه اصلنده اولوق و پادشاه لقی بوقی ایلدی
نام بزرگان شش و او لو کرک و پادشاه کرک نامی استاج آنکه در
مرا در قریه پادشاهی رعایت آنکه در اولوق و بیکری در خنی که
سرشت بردخت که آنکه اصله و سرشتی نیک در کرک در شانی
اگر آنی جنت باغده و که سن و را ز جوی خلش بیکام آب و کو

دینار دینار

صله خلیص و عطا

قاجار کتور دینار

تاج دینار

دینار دینار

قاجار کتور دینار

به پنج انگین بری و شیر ناب جنت جویند انگین و شیر ناب کنورس انگین
 گوشت و گوشت انگین غسل شیر سوت ناب صافی از جوی خلدش شیر
 معنی بود معارضه قید و لندی غلد شده اولان ضمیر پنج لغت معنی بود
 سرانجام که هر یک را آورد عاقبت او لدرخت اصله این کنور او لدرخت شیر
 فایده کس اولان همان میوه کج را آورد همان اوج میوه حاصل کنور باد
 بونده حاصل معنی شد در که بار میوه کج تقدیر نده در که غامک خاصه افشا
 قبیلند اولور بوند کور بینک غنای معارضه اولان نیز در پس از آن
 اندن صفا خنقی و بنهان اولدی هر چند و بر اطلب کردند تا بقند بر نند
 ان طلب ایلدی اولور بعد از چند کاهی بهر نیجه و قند لکان خواجی
 که رتب وزارت داشت خواجی حسن معیندی که وزارت عربی
 طو تن در رشکار کاهی بنی چند از شاه نامه بر رشکار بر نده شهنشاه
 بر قاج بیت متفرقی که واقع شده بود بخواند مشاوت است ایلر که افغان
 اولش ایلدی او قودن سلطان اسباده شمشاد سلطان محمود زیاده
 کلدی پرسید که این شعر کیست صورتیکه یو یک شعر در کنت شوق
 حسن معیندی این فردوسی کی شعر بر سلطان از کرده خود شهنشاه
 سلطان محمود و غنند که فردوسی ایلش بر شهنشاه اولدی و فرمان داد
 تا شصت هزار دینار در سرخ و سیور دینار تا شصت یک در سرخ و سیور
 با خلعت های خاصه قلمند ایلان نام زد فردوسی کند فردوسی نام زد
 ایلر که در طوس بر نده و طوس ایلر اما طالع مساعدت نکرد اما طالع
 ایلر چون این عطیه را بیک در و از طوس در آوردند چون بیک
 طوس بک بر سواقی این کنور کنور را تا بوی فردوسی را از در و از

این
 خلدش
 شیر

خنقی را غنای

قند

نامزد جنت انگین
 انگین
 قند
 استخوان

بیرون بودند فردوسی سبک تا بوی بر غیر سواق قند شدر اندر و از وی
 وارث یک خنقی مانده بود و اندک وارث بر دخت فاش ایلدی سر ایلر
 عرض کردند اول عطیه که عرض ایلر حقت و از نده و قبول نکردند سبکی
 و قبول ایلدی تکمیل پدرا تا شصت یک در مدن بر ن قبول انیموب اوج کج
 کوباد بر ن اولان ابا نندن رنجیده خاطر اولدی و اظهار حقت ایلر
 قبول ایلدی و کنت مرا چندان مال و ثروت که کفاف معیشت باشد
 و انجی بنم اولدر مال و ثروت که معیشت کفایت ایلر و از در احتیاج بآن
 اگر احتیاج طو تا نرم کاش کاشکان اول عطیه ایلر ارسال اولمش که راز
 بعارت بر ایل در آن نواحی صرف کردند اول مال اول اطرافه بر کابا
 سر یک تعمیر صرف ایلر **قطع** خوشست قدر شناس که چوالت
 خجیده سپهر قدر شناس خلق خوشد زیرا چون که من کلک سیاهام حاد را کرد
 عاقبت قوی حاد و سهامنه عاقبت قود سهامنه ایلدی قود سهامنه
 ایلر مرداد چون که قواس کلک عاقبت حاد سهامنه قود سهامنه ایلر
 محمودی و فردوسی هلاک ایلر دیگر بر نشت شوکت محمود و در زمانه
 سلطان محمودی شوکتی کندی و زمانه قالدی جز این فسانه که نشناخت
 فردوسی بود افسانه دن غیر که فردوسی کندی و اندک و اندک
 زمانه ده بر قدر شناس است که که اندک افشا کورم فرضا ارباب و اندک
 بر قدر شناس ظاهر لایحه اوان و اراذل اعطای ایلر و انی ده غیر
 و کردن منغ ایلر **ناحی سوری و حلاله** در صنایع شومابر و قود
 حکمت کامل صنایع شومابر و قود حکمت کامل که آما بسود اعتقاد و میل
 بزند و الحاد و متهم آما بسود اعتقاد ایلر و الحاد و میل ایلر متهم

کاش کاشکان

حاد و سهامنه

قود سهامنه

صنایع شومابر
 حاد و سهامنه

تا ملک کسری ایله در فتح با ایا غلط مشهور دور و اورا سفر نامه است و الکلی
 سفر نامه مسی و اورا یعنی ترکتاب و بمنزله که نام سفر نامه در اکثر
 سر کرده که مشهوره ملک اکثر شده سیر و سفر اندر و خوارانی که با ایا غلط کرده
 و اول خاوره و کوکبا غلط ایا بلندر در ایا غلط آورده اول کتابه نکرده
 و این ابیات که عین العنقا قدس سره و ابیات که عین العنقا بهر دانه
 سیری پاک او است در کتاب زبده الحقایق ابراهیم کرده زبده الحقایق نام نامه
 کتو شد از جمله منظومه است آنکه منظومه ملک جلالت در **قلم** بهر جود
 از بلخا و ابیات بنیم و کل جودم بلخا و بلرند بلخا را شمره و در که ما و ام
 همی با یک کشیدن که در یک که انکودن جود یک کرد که بلخا را بنامه شمره
 کناه هم بلخا و بلر یک فخر و کلامه کبیر که کتو توانی کشیدن و بهر کس که
 آنکه قادر ایک خدا با این بلا و خفته از است ای خدا ابو علا و خفته سنده
 و لیکن کسی نمی یابد و چیدن و لیکن کسی بهیمت کتو که و متا بلا آنکه قادر اول
 همی آرد نتر کتا بلخا بلخا و نه جود بلر کتو در بلر برده مردم در بلر
 خفته در سنی بر تفرقه و عرضن با بهال آنکه در اوتوری لب دندان آن که
 چون ماه اول ماه می خوب یک لب دندان می بوی خونی تابست آفرین
 بو غولین ایل بارش که ککر ایل از با خلق ملا و خفته در مراد نو لیدن حق
 حضرت خوب بلر حسن و لطافه خلق تمسیر که نیجه بلا و خفته به سبب ایل
 دیگر که از عشق لب و دندان این که که آنکه لب و دندان عشق در
 دندان لب می با یک کزیدن دندان ایل لب صریح کرد از بلر آخرت و لب
 زیاده لطیف خلق و اندر **اردنی هر و** در خواعد شو و فضل با بود
 و در خواعدین علم و حکمت کامل شو و فضل فاعده لر نه با هر و علم

قضاة قضاة

مغنا یا نه یا نه
و انچه نوانه جود

نکته در خواعد

خواعد جمع قاعده

قانون لر نه کامل ابروی قد و او عارنه حاد شد انوک لمده و نه بر حرض
 عارض اولدی که قوت مباشرت ساقط شد که جامع آنکه قوت ساقط اولدی
 اطبا را معاینه آن عاجز آمدند اطبا انوک معالج سنده عاجز کار بر نی خلا
 قادر اولاد را در قی کتاب العقبه و شغیه و انقبض و در ذوق العقبه و شغیه
 نام کتابی نیک کتوری و تصویر کرد و تصویر ایل و غلاص را از خواص بادشاه
 و بادشاه که حاصل ندن بر غلاص با کتیر که عقد نکاح بست بکتریک ایل
 نکاح ایدوب او ندری و ابشار در حرم بادشاه و انکه بادشاه یک منده
 که میان ایشان و بادشاه که انرا ایل بادشاه او رسته سنده شبکه پیش
 حاکم نبود حاصل بر شبکه کن زیاده و کل ایل منزل داد منزل و بره سیه
 یعنی ایکی انده قوی شبکه آخ کبی و کل و کل اولان نشد و کمر شبکه بر
 و این کتاب را پیش ایشان نهاد و او کتاب انکه اولان قوی و قوی و بودی
 که با آن صورت های مختلف که در آن کتاب مصور شده است که او مختلف صورت
 ایل که اول کتابه تصویر او کتو مباشرت مشغول شوند جماع مشغول اولان
 و بادشاه را قوی و بادشاه بودی که از قوی شبکه کن و قوی ایشان
 که شبکه اردن انکه و قوی مشغول احوال ایشان مشاهد انکه احوال
 مشاهد ایل بی چون این مشاهد مکرر شد چون که مشاهد مکرر اولدی
 حرارت غریزی قوت گرفته جلی و خلق اولان حرارت قوت غریزی و آن
 ماده را که مانع قیام آن نبود خلق را اند و او ماده که آنکه قیام مانع این خلق ایل
 و بر مثال پیر و پیر شهابه و مجید بر مجید از منفذ ایل سیر آمدن و آنکه
 منفذ زن جود ایل و آنکه و معقود و حال شد و معقود و حال اولدی که
 جماع قوت در و از سخنان و لیست در وصف شراب و شراب

عارضه مرین

رکبا فیض

خواص جود

نکته در خواعد

و صندره بود باغ آنک سوز لرزه نذر ساقی بیار بصل می کز فروغ آن
 ای ساقی کز شول لعل رنگ لوش را که کاشک شوشه اندیشه لاله دار شوشه
 کشته آن فکر لاله زار دیده گلستان اولور لاله زار شوشه مهر خنک حرا دوشه
 غم و غصه کیه و بشوق و ذوق و صفا پیدا اولور و بیکره که کینه و دوسری بشب
 شمع آن کر بری کجایه آنک شمع غزن که در ایله از چشم آدمی شوا نشدن
 نهان آدمی نک چشمه نهان اولمغه فادرا و ملاز خوش بوی تر ز عید و بیکره
 از عین غزن خوش بوی بیکره و عین غزن رنگین رکدر روشن تر از شاره
 و صافی تر از روان کوب دن روشن که جاننده صافی رکدر معنی
 وی در زمانه دولت معز الدین و الدین سنجین ملک شاه بود اول معز
 معز الدین و الدین ملک شاه او غلبه بخود معز زمانه ایون و از معدن کاشک
 و آنک مواهل نذر و معز نسبت باوست و معز تکلیف که نسبت ایون
 و ایون او را اول سنه که در زمان وی سبز مانده از علوشان دولت
 درجه علوشان و درجه تک و خنک دشت داده میرا اولور که شاه
 میترشه زیاده از شاعره میرا و بیکره و درجه جاز در بر شاعره از
 اولمندر و بیکره که کز لعل شاعره مهر و نور وجهه ثانی بیکره میترشه
 مهر و نور و کوبه که کس از شاعر و ایون که شاعران اوج در شاعر
 اوج با دشمن و دکنده اقبالها بدند و شبه لها بافتند و دکنده و دکنده
 کور و دکنده و ایون که کس نبافت که شاعران کس بولمدر و دکنده
 در عین سمانیان رود کس سمانیان زمانه و عین در دولت و دکنده
 و عین محمود و دکنده و معز در دولت سنجین و معز بخیر کرده شاعر
 و سبب وفات وی آن بود و آنک وفاته سبب ایون اولور که روزی

گلستان و دکنده
 لاله زار و دکنده
 کاشک و دکنده

دور و دکنده
 معز و دکنده

عقل و دکنده

کس نبافت از معز

از درون خرگاه میرا که نواخت که بر کون سدا کواخا بچیدن اوق اتروی
 و او برون خرگاه ایستاده بود و اول خرگاه یک طائر سنده اباخ اوزره طو
 ناکاه تیر خطا شد ناکاه تیر خطا واقع اولور و برون آمده و آنک اوزره کدن
 بنیفا دور در حال جان بداد و دکنده و در حال جان دیدن و از جمله سندن
 و ایست این چند بیت و بوبر فاج بیت آنک سوز رنگ عکسند و در بیت
 تا نکار من ز سبیل برین برچین نهاد ناکه نیم ناکه من اوزره سبیل
 برچین قودی داخ حبه بر دل صور بران چین نهاد چین ناکه کک کک
 حبه داغ قودی سبیل مراد زلف و کز دن مراد عذر و کک چین ایون و کک
 زلفی عذر ایون اوزره قوسل بر لطافت و بیکره کک صور بران چین ایون حال کک
 تحسه قالد مراد کک ز ککشی نهاده و سر هر چه خط بر دل کک کک
 هیچ خط اوزره باش قودی زیر زلف او کتون سر خط سبیل نهاد
 شمدن آنک زلفی انده اولان مشکین خط اوزره باش قودی خط اولان
 مراد فرمان و حکم او معز که حال معز بولور اولور کک و کک کک
 هیچ کک کک مراد و فانه سرفرو این کک شمدن نیم ایون کک
 خطن کک کک کک ایون سرفرو ایون من غلام آن خط مشکین کک کک
 مراد چین اول مشکین خط غلام کک کک کک کک کک کک کک کک
 کل شمرین نهاد مشک ایون که او مشک ایون کل و شمرین بولور اوزره
 قودی کل شمرین مراد عذر ایون که خطک بر بولور کل شمرین مشهور بنابر
 مشک و در کل شکوه معز زنی معز ایون ایون معز که کک کک کک کک کک
 با دکنده و این چند بیت و بوبر فاج بیت دفن از قهقهه شول قهقهه
 که بر اسلوب شعرا آن ناز زبان گفت که لسان عرب شعرا اسک

بعضی از خطا
 در حال فاج

خط اولور و دکنده
 معز و دکنده
 کاشک و دکنده

بعضی از خطا
 علف ایون که او فاج خطا

ناز و کک

سبیل اول
معانی و
جایزه

کبی و سبک لبک سبیل کبر بر خلد و سبیل نوجوان دکم سبیل
خلد و سبیل اوزره بنم جاجم و دلم سبیلر ناهید برش طلت نوک دلم
فروغ ناهید سبک طلعک نشده قحان فروغ و نور ویر ناهید زهر
خورشید از خدمت نوک بود و جیل انخاب سبک خدمت نشده قحان
اولور بی انخاب که شبت خوب و جیل دکل خدمت بونه فرخ جسد کسان
بعد از حسن و جمال و چشم من **حسک** بعد از دی و جاکل صحرای من و چشم
بعد از هر چه بود مصر را چو نیل بعد از اک و جل سبکی و مصر کبیل کس
از بار و رخ جوهر تو قدم شده چو نال **سبک** فراکت سر شک بوکدن قدم نال
اولش در از فرخ دست عشق تو خدم شده نیل **و سبک** شکالک ز جلال
غدارم نیل کی الشار نیل نای جوبت معانی در و از جمله اشعار و سبک
این قطعه و آنک جلای شاعر نذر بر قطعه **قطعه** و آای بسیرالت دولت
ای پسر دوات دولت التی در بود دولت نذر را کم **نمود** سرکش و
آنک ایل رام و طبع ایل چو خواهی که دولت کنی از دوات **چون** استرس کرد
دولت ایلده سن الت را بیونیه نام **الت** نای متصل ایکن نام ایلده
دوات ده الت نای متصل اولور **الو** کلکی کامل و فصیح و شاعر
کامل بر حکیم و فصیح بر فاضل ایدی و حسن شعر و لطف نظم شده است از اعجاز
او فاضلت از جمال کمال او حسن شعر و لطف نظم آنک علی حاکمانه برآمده
کمال جانان بر خالده خال کله سخنان او مشهورست و دیوان او مشهور است
سوز لر مشهور و آنک دیوانی مشهور در و از لطافت اشعار او
و آنک اشعار آنک لطافت نذر یک قطعه که شعر است
بصیحت شعر او بر قطعه که شعر آنک بصیحت ایل شعر انش

حسن و جمال
چشم و جمال
چشم و جمال

چشم و جمال
چشم و جمال

سبک و سبک
سبک و سبک

سبیل اول
معانی و
جایزه

مشو شادون باخود اولوب اسم معمول اولق روشدر شمار عکاشا
دخ کور صفت ده اولابا اسم معمول اولق منخ ایلر نوشتن شود بونده
یاز لشل اولور **قطعه** دی مرا شاعر کن گفت غزل میکوبی دون بر شاعر کجاکه
غزل ویر رس دی ایکنم از مدوح و حجابست بیثباتم بهم ایتم مدوح
و محمودن دخ فراغت واعراض ایلدم مراد غزل و مدوح و محمود فراغت ایلدم
شاعر کرده اولابا کافی قصه بخوبی کف چون گفتن آن حالت کمرای بود
اول ایندی بی معنی فراغت سب نه اولدی ایکنم اولانست ضلالت خانی ایدی
حالت رفت و کر باز نیاید ز عدم **کنتش** حالت طرد من کرد و کفر غزل و مدوح
و حجاب سره از آن میکفتم **بو** او چینی اول سبیدنه ویر ایدم که مراد حصر
و غضب بود و بان شهوت فتم که نیم حوص و غضب و ایدم و شهوت که
ضم یعنی شهوت دخ و ایدم حوص مدح و غضب بجای شهوت غزل کوره لغ
و نشتر غریب طریق ایل آن کل شب همه شب در غم و اندیشه آن **اول**
دو کل کجی کرده اول غم و اندیشه ده که کند و صفت لب چون شکر و زلف غم
که شکر کب لذیذ لبی و غم نو زلفی و صفت ایدم آن یک دن مراد شهوت که که
اسناد و سینه اسناد اولان قیلدر زخم بویکم و آن ذکر روز به دران
حسنت و رنج **اول** بری دو کل کون را اول حسنت و رنجده که کجا که که چون
کسب کند هیچ درم که خنده و کمیدن که نیمه بش درم و حاصل اید
و آن ذکر دن مراد حوص که بود صی سینه اسناد اولان قیلدر و آن سه
و یکر جو کشته تسلیش بدان **اول** او چینی خسته کب کب آنک ایلد متسل
که زبون کف آید که از و باشد که که اندک بر زبون که که اندک کم و ضعیف اول
که آن و بخنده اید و آن سه و یکر دن مراد حوص سینه اسناد اولان قیلدر

چشم و جمال
چشم و جمال

چشم و جمال
چشم و جمال

چشم و جمال
چشم و جمال

چون خدا یا این سه سبک گشته را حاشاکم چون خدای تعالی بواجب آید
 باز کرد از سر من بنده عاجز بگویم که من ایلین عاجز بنده ملک باشند در
 ایلین حاشاکم غزل و مدح و عجا کوم باریب زنهادر بود و منی و عجا باریب
 بس که با عین حاشاکم دم و با عینم زیاده که عین حفا و عین ظلم ایلین حاشاکم
 اولی بود که غزل و مدح و عجا مصراع و مصروف و اول و اول کسیدن انوی اول
 قید و اولی که لفظ فارسی در که ترک و عین استیصال اول نور باریب زنهادر بس که
 با عین مصراع و مصروف باریب بیت ده تعقید وار در انوری لاف و در
 مردی بنود ای انوری لاف و مدح مرد و شیوای اول از چون زدی باریب
 ملک دار قدم چون که در لاف و در که سن باریب مرد و کس قدیم حفظ ایلین
 طبعی کس کوشش که و سر راه بجای بطلب که کس کوشش طوط و برجات کس
 طلب ایلین که بس و بر سر آید و بر این دو سه دم زبر ایلین اوج نفس
 او و که حق الکفر بخت کلود و احبات دنیا زباده بی نیاز و کن اشعار
 کونیا بسنج ملک غنور رسانیدن ایلین غنور بادشاهک سمعته ایلین در
 که انوری ترا بجا گفته است که انوری کس کس کس و عین ملک بهرات
 نامه نوشت و انوری را طلب کرد بهرات بادشاهک بر نامه باز و انوری
 طلب ایلین و نسبت بودی اظهار لطف و توده و نمود و که لطف و عین
 ایلین اظهار کس کس و مراد انوری بو غافل ایلین لطف و عین
 طرفه زنی کلین و کس که اما مقصود کس انتقام وی بود اما ملک غنور که مقصود
 انوری به انتقام ایلین ملک بهرات بفرست و زبافت ملک
 ملک غنور که مقصود انی کلین اما مقصود غنور توانست نوشت اما مقصود
 قادر اولین در مکتوبی که شوال مکتوبه که از برای مطالبه انوری جواب

عین غنور
 و با عین غنور

سرباز غنور

سرباز غنور

نور و عین

در بافت

انوری بطلب ایلین او توری جواب باز دی این ابیات را در ان نامه کس
 بو بستی اول نامه ده درج ایلین **قطعه** عین ایلین غنور بملا فیه
 او یعنی دینا که اغری طلوس ایلین عین آشکارا در حذر ایلین غنور
 حذر ایلین ایلین بپوشیدن و فتنیدن عین ضمیمه قصه در که جلوه اول
 واقع اول که در که دنیا بر ایلین در که اولان فی اسم در اسم در
 که با عین غنور فی معنای در عین غنور در که دنیا بر ایلین غنور
 فعل مضارع مفروق غنور در عین غنور در که دنیا بر ایلین
 میل و بر معنای در عین غنور در که دنیا بر ایلین غنور در که دنیا بر ایلین
 امر حاضر در که نزال ایلین و ترک ایلین معنای اول که بی حذر ایلین
 ناکید ایلین غنور در حکم طوین معنای غنور در که دنیا بر ایلین
 ایلین معنای ایلین عین فعل لزم مضارع فلان غنور که طول ایلین
 بنم کس غنور تبسم غنور غنور و غافل ایلین غنور غنور و غافل ایلین
 ایلین تبسم غنور کس و فعل غنور در زنهادر غنور غنور غنور
 فلان غنور که فعل غنور در که غنور و غافل ایلین غنور غنور غنور
 افعال ایلین غنور در تبسم غنور غنور غنور غنور غنور غنور
 مرفوع غنور در که با غنور غنور غنور غنور غنور غنور
 و غنور و احواف غنور غنور غنور غنور غنور غنور
 مرفوع غنور غنور غنور غنور غنور غنور غنور غنور
 غنور غنور غنور غنور غنور غنور غنور غنور
 و غنور اسم غنور غنور غنور غنور غنور غنور غنور
 انوری انی حسن فرست ایلین غنور و سبیل غنور

دینا غنور

عین غنور

و ششخ لریه ایلدی و ملک بهرات را از آن مطالب کرد که از انبوه بهر
 کندوبی طلب آنک دن فراغت اندردی و در ملک غوره میرا طلبید و
 پادشاهی انوری بی طلب ایلدی و ملک بهرات را بهر از کوسند در مقابل
 و بهرات پادشاه انوری تک مقابله سنده بیک قیون و عده ایلدی و ملک
 کس را موصی انوری کرد ملک بهرات بر کشت انوری بدو مکل حواله ایلدی
 ناچار باید شد بقدر که البته غوره آنک کردی که مراد مقابلت تو بهر از کوسند
 و چو کس مقابلت بهرات پادشاهی بیک قیون و بر انوری کشت
 ای شاه انوری اندی ای شاه حروی که بهر از کوسند مراد و بریک که مراد
 کوسند و کر نرا ایجان نمی ارزد و کس کشت و کفر مرا که از باقی
 بخی خود کرم اولدج در سلب ملازمان تو باشم کس ملازمان مرا که کس
 وزیر سنده اولم و جواهر مدایج در پای تو باشم و مدایج جواهری سنگین
 نثار ایدم ملک بهرات را این سخن خوش آمد بهرات پادشاه بنو سنده
 کلوی و اورا نکاد داشت وانی حفظ ایلدی غوره پادشاه بنو سنده
الدین و طوطی و آن از شعری ما و آن از الهزست اول ما و آن از الهزست
 و در وقت خود و کند و قنده اسناد شعرا و پیشوای آن طبق بود شعرا
 اسنادی و اول طبق ملک مقدم و مقدمه ایی و کتاب حدائق السحر و صنایع
 شعری تصنیف است و صنایع شعری حدائق السحر نام آنک تصنیف در درخت
 از دراز کوب و وزیران بعضی سنده خطاب آنکه ایدر **قطعه**
 نو زبیری و مدح کوی تو من حسن وزیر حسن و بن ملک مدح کوی بدست من
 روا میباشم رستم عظم تر معقول کوردی نو زار است من گذار و مرا **کس** حدائق
 بکارت سلیم ایل مدحی کوی تا عطا ببین و بکارت مدحی در عطا کوی و در عطا

علی از دودۀ خسار
استغفار می خواند در
پانزدهم رمضان
و عدد در ۱۵

نور زاده با جاکه بخورد که

مخاض سیه بر مخرج افتد اولندی و این دور باغی نیز زاده طبع اوست
و بواسطه ربعی و غی که زاده طبع در **رباعیه** بر باد و بر خ تو این جهان کنونی
سنگ نعلک بادی اوزده بکود زایدی و فانی جهان کنده ایشتم ای ماه و تو باخیز
تر که ایدم ای ماه و سنن بخیر کردن سنگ اصلا فخر که بوق در دست از همه
شتم و نشتم بگران و وکل ای دل بودم و کناره ده او توره و چون بانو
کدشت بکده و بادگران چون جهان سسکای کجی غیر از این دفعه کجی مرادانی
و دنی و دنیا چون زاده بی تا و بی وفا و دیونک بیان در **رباعیه** چشم دارم
همه پراز صوفت دوست و وکل دوست صومرتدن پرچشم طوطا دم بادیا
مرا خوشست چون دوست دوست دیده ایل با که تسک و خط و اورد
بینه چشم من رضا اوزده کم چه که دوست انده در از دیده و دوست
فرق کردن ز سنگوست دیده ایل دوستی بری برندن فرق ایلک ایل و کلدر
یا اوست بجای دیده یا دیده هم اوست یا دوست دیده برنده در یادیا
هم او در یمن دوست ایل دیده یا بینده فوق یوقد **ربیت** آدم دیدست
و باقی نوشت دیده آن دیدست که دید دوست **عاشق محمد الله** و یاز
از شعر ای ما و اء النهرست او دخی ما و اء النهرک شاعر نوزده
و استاد شعر ای وقت خود و کد و وقته اولان شعر است
استادیدر و این چند بیت که در متعجب کن اول قصاید گفته و بنو بر باج
بیت که قصایدون بر سنگ مفتوحه ایتسدر نبات و بروج و لطیف ز نبات
و لطیف **ربیت** اکرم صحن گوید و کرمی روان دارد اگر بمرور سوزناید و کرمی
نور من آن سوزنی که من آن سوزم که جان دارد بن او کجی که من در من آن سوزم
جان نور من چون سایه سولیت و دل چون دیده نور انتم سوزم که یکدرد و قلم

جهان مضاعف
از باطن بران فتنه برآوردند
عجیب و غریب وار که از انوار
صعودند و بران سلسله بود قدرت
بعینت بی دلیلی و از غیب
مفتوح در او معلوم
قرب او را نیاید در
جبهه

زیر یکس خاک تو مشک سخن و روی مشک حکم کنی آتش در سحر و در کمال
 مفاسد بومرغ قیاد و لندی بکین نوزک قاشی مشک سلطنت و اما می
 و کی گفته است و می دانی اول قطعه جواب این است
 مسالک فکر در سوال ای بوسواله فکر مسالک مسالک
 ابدی معذور نیستی بحقیقت جو بیکری فی الحقیقه معذور در کمال
 چونکه امعان نظریه یک در بر سوال ترکیبی مصرع ثانیه معذور
 او نور معنی بویل اول نور بوسواله فی الحقیقه معذور در کمال
 چونکه امعان نظریه یک شیر را ز بعد تا سب در بر بوی بوی
 بعد تا سب ابعثد تمیزه هیچ احتیاج نیست بدین شرح که
 هیچ احتیاج یوقر بر شرح کسری اید شرح کسری آشکارا شرح اید
 معاشه در دو طوطی در اول یکی شای که شری در اول یکی شای
 شری با این شرح شایه و شایه یوقر که اول یک شایه با این شرح
 و تمیز انکایون شرح و بیان احتیاج اولاد دیگر کین معجز است و آن
 این نور و آن چراغ زبلا بومرغ اول شری در نور و اول چراغ در این ماه
 و آنستاده و این خود و آن پیرن بومرغ و اول ستاره و زو بومرغ اول
 پیری و دیگر گفته است در جواب همان
 ترجمه می دهد هر مبتدی که عبت بره ترجمه قوه یعنی ترجمه اید شری در نور
 پاک انوری ظیری که شری انوری که پاک سوزی او زره ماند بیان کرده
 شایه با اول طوطی بکوز که اسکار فرقی و تمیز اید در اینجا موسی
 از کس سامی موسی غنوسه اولاد اجاز و میخوس سامی بکوز
 بوقطع در معلوم اول قطعه صافی فی انوری ترجمه است
 اولاد

این دن را د انوری آن دن را د ظاهر در زیر اقیاب قریب و بعد بعد در
 وی اید است اول کین در کین بر وی اسیدر و تعالی
 و کالات او و شمس و آنک فضا یل و کالات روشن در احتیاج شرح
 ندارد شرح احتیاج طوطی و آن قدر لطایف و وقایع که در کتاب
 و اول قدر لطایف و وقایع پنج و پنج گفته اند که در دخیسیدر و شرح کرده
 است که کس را پیش نیست درج اید که کس بدین و کدر یک معذور
 نوع بشر نیست یکم نوع بشر معذور و کدر و بیرون از آن کتاب و اول کس
 قدری از وی شرح روایت کرده اند اندیشه شری از روایت اید شری
 و اید خیال از حقایق و بیست و بوی آنک سوز کردند در
 جو جو بحث من زان کین کونست جو جو بحث من کون کون
 در کس هر شب در چون کاهم از آن پیر خوست که دو کس یک معاشه یک
 صاری بومرغ او زره اندیشه پیرن در را د بحث اول در کین کون دیر در
 آنک سبند و دو کس که خانه آغلام در یکدر جو در کین معاشه یکم و دو
 اول شری و آن کین از سبیل زردار باز آنک کین دانه می زو تاز سبیل
 حاصل فی طوطا کین حوشه اوسبیل در اولاد پاک و دلیست آنک کین خوش
 که دو کس سبیل سوز دانه کین در مراد خالدر بار بون و حاصل معاشه
 حوشه با شری سبیل کرد و دانه در د فکل سبیل بر بی در سبیل دنی شری حوشه
 در دانه در د بون و حوشه یار اولی و روشن در برن اسلمه که شوی به شری اندکی
 اعتبار اید نواز و در بعضی شده است بونک شریهات حدود بیو
 مع خورم بر از و میسم از کین خور و دانه بر معده حرج اند کین در
 کز بهشت در ای شری در ای بایر دلیست زیرا آنک بهشت کین طوطی فو کون

و توحید بر سر خجسته و توحید در و در آن چندان تکلف کرده است و اول
حکایت بر اول قدر تکلف اینست که از آن چاشنی بیرون برده است که اول
کنایه چاشنی و لطافت و دیگر فراق نامه و بر سر فراق نامه در وان کسای
و آینه چاشنی بدیع و نعلی لطیفست و اول عجیب برکتی و لطیف بر نظم در و
و غلبات و بیژن بسیار مطبوع و مصنوع است اما چون چاشنی عشق
و آینه غایت دخی زیاده مصنوع و مطبوع در و مطبوع مقبول اعتقاد در
دیگر بودند صنایع شعریه در بر صنف برادر اما چون چاشنی عشق و حکمت
اما چون عشق و حکمت چاشنی نهند که مقصود از دخول است که نوزدن مقصود
او در خلاست غایب طبع ارباب ذوق بر انداختن ای نماید ذوق صاحب
طبع اگاه توهم و میل کو سر زگر و از جمله مقطعات و نسیه این چند بیت
بیت که در حرم دلاری توانی کرد ای دل سوخ و حمله کتاب ذوق در بر انداختن
قتن فاد او و سرین توان طبع که سر خسته میان تهنی مقاد و طبع حرف او
ای بی بوش حرفه واقع اول که توان طبع کل معنی مضاعف اول قید اولند
سوز در روی و قناعت زان ایغ خوش در و شک و قناعت قوس قار می توان
سعی ابد که خوار از طبع و حیات از قناعت مراد زیر خوار و طبع در و خوش قناعت
طوفانی اگر بیفردی ای توانگر میسر هست اگر غنقل ایما غنی نیرده یعنی اگر غنا کد
سپهر و آسان در سعادست سرد و پیش و قناعت یار و در شکله قناعت نرنگ سعاد
اولسون پای قناعت سرخ و واقه اولش روی صاحب کتاب از و متر است
اول مهر و مشهوری نامه که صاحبی در و در یکی لطیف و بدیع بسیار در بر کرده
است و اول کتاب چون لطیف و بدیع در بر اینک شد و این چند بیت
از آن کتاب است و بوی بر بیت اول که بدین در در صفت بی و معنی

[illegible]

اشعار وی را سهل و متنوع گفته اند اول سبیده آنک اشعاره سهل
 دیگر در معاصر و دیوانه معاصر او بیشتر بر عطر ده جمع
 اولی مضامین و بایکدگر نیست داشته اند ویری بری اید مصاحبت
 طوئله در و یا سطره کرده اند و مطلع طبع را این در جنانکه
 میگوید الجدید کس جلدی خرواز راه گرم بیدرد خرو و کرم
 طریقه قبول ایدر آیدر من بیع من میگویم آئی که من بدخشن و بدع سخن
 چون سخن نشو و نیست بخ سوز خوس و سوزی نمی دکلدر سخن نیست که من
 جود بود که بدو بدع یونع ابراهام وادر و دیگر از شعری منقول عباد
 فقیه است ذکر و غزل نوی شعرا در فقیه عباد در و در شیخ خانقا و در
 است و اول خانقا طوئله شیخ او نیز شعر خود را بر همه داران خانقا
 خوانده است کند و سخن فی جمیع خانقاها بچسبی لرها اوقو مشد و استند
 اطلاق میکرده و آنروز اشعار نیک اقله صنی طلیع یلند و از نیک میگوید
 و بسبیده ایدر لکروش و ی که آنک شری شعرا هائی که مرگ داشت که با آن
 شوق در و نیز از مرگ داشت اول دخی که مانده در و در ترسین الفاظ
 عبارات الفاظ ترسینند و عبارات ترسینند جمله بدیع و در زیاد
 جمله طوئله و کهنه او را نیک بد شعرا میگویند و بسبیده آنک نیک بد شعرا
 وی از شعرا ما وراء النهر است اول ما وراء النهر شعرا هستند
 در اشعار وی چاشنی از تقنوت هست و آنک اشعار ترانه تقنوت در
 بر جاشنی وادر وی را از چاراست اول چاراد در و وی
 در غزل تنبیه خسرو میگوید و اول غزل خسرویی تنبیه ایدر وی را از شعرا
 اول سبیده تر و شعری غائی از لطافت نیست و آنک شری بر لطافت خانقا

اما از قضاایل مکتب بسیار عاریست اما کسبه و سخی بلد حاصل و ملتی
 فنیایکده زیاد عاری و غائی اولش چنانی را شعرا و خطا هست الخین
 آنک اشعار در ظاهر و عرو غائی از غائی نیست آینه سوری
 غائی و حالت غائی دکلدر و از اشعار و است این و بواشعرا و آنک غزل
 آنک اشعار در در ای بر غمت را دل عشاق نشانه ایها فانی که سنگ غزل
 ترانه غمت فک که کلا نشانه که بران غلکده غائی و طارر خلق بنو شعول و تو
 غایب رسا و آخر خلق که بنو شعول و سوسه او ترانه غایب که جمال غمت
 از سبیده که معنک دریم و که سبیده که دیر که معنک و که سبیده که دیر که
 یعنی که دیر که معنک و که سبیده که سبیده یعنی که سبیده که دیر که
 سخن خانه بجا نه طلبه ایدر دیر در دیر و بدین طریقت در خطاب غدا در در
 الهی به کای مرتبه شرب و کای باید طریقت غلبه آنک اشعار در سبیده
 در در مرتبه شرب و کای به کای و مطالب و در حاج کعبه و در مطالب
 در بارز که اول طواف و زیارت سعید و نیز شایع طبع جمال آنک طبع در
 او خانه شرب و دین صاحب خانه او خانه است و در صاحب خانه شرب و دین
 در بارز که دین در زایر کوی تو از کعبه که شرب سیر کوی تو کجا کعبه کجا
 مقصود و دین از کعبه و تپانه نوی تو کعبه و تپانه دین تو کعبه و مقصود و دین
 بانی خانات که شرب و فسانه سنگ جمال کعبه کجا کعبه و تپانه و تپانه و فسانه
 که احاطه اعتماد لایق دکلدر خطاب غدا در در تقصیر غائی باید کرم نیست غیاث
 تقصیر سنگ که مکمل ایدر در دین که دین را به ازین نیست بهانه یعنی که کعبه و تپانه
 بهانه یون در خطاب غدا در وی اسفل زمین است اول اسفل زمین
 نو در کعبه بر کعبه که در و در اشعار و خطا مات بسیار است و آنک اشعار تر

باب نیکو فاعل
جمله

بر لب بندگان از وی نواب دان و پس بوی که این اوزره اندن بر نواب
نواب بر پنج معنی مجوز و فاعل و مفعول و از منحنی است و روشد فارسی
مفصل فاعلی ترکیه نوی که در کتب مفصل ده نامند نشان ظاهر و کلام بایگان
لی حرف با در لب کنار معنی در نوابی لغت بای و وحدت اوزره او فاعلی
نواب اولور دان امر حاضر و نسبت و اولی که نسبت استعمال فعل معنی
و اگر چه و را و اگر چه اکا بحقیقت طبیعت و وسعت قابلیت قوت طبیعت
وسعت قابلیت جسم الیه و دو نوع شور و غار می میرت هر اکا که
فرک و فارسی می شود اما میل طبع و بی ترکی از فارسی بیشتر اما اکا که
میل فارسی در ترکیه نه زیاده کرد و غزالیات و بیان زبان و زبان ترکی
انکه غزالی از ده هزار زیاده خواهد بود و اون یک دن زیاده اولور
و مشغولانی که در مقابل غش نظام و قیاس یافت و شغل مشغولیات که
غش نظام مقابل کرده و قیاس بولند لبس هر ارباب نزدیک او توجیه
بیت قریب و همانا و شول معلوم اولور که بان زبانیه از وی و پس
از وی کسی گفته است اول زبان الیه الله خوب و واضح اول و الله
زیاده بلکه شواهد و کوه نظم نیست و نظم کوهری و نظم
و از جمله اشعار فارسی و نسبت و آنکه فارسی اشعار کجاست
قصیده که در جواب قصیده خسر و دهلوی شول قصیده خسر و دهلوی
قصیده سبک خوانده که مستی مدحی ابرار است که در بار ابرار است
واقع شده و واقع اولور و مستحکم بر بسیار از معانی و قیاس
و خیالات لطیفه و اول قصیده معانی و قیاس و خیالات لطیفه و اول
اوزره مستحکم و مطلق است و اول قصیده مطلق بود

در فارسی
واقع

بعثت
واقع

مستحکم

مطلق

عده بایک اکل

آتش اکل که تاج خسر و از یوست شول آتش رنگ اکل پادشاه اکل
تریب و زور و در اکل بخر خیال فام بخن در سر است حقیقت اول اکل
الک که بسته اولان خام خیال بشود ممکنه او تور بر اکل و اکل
بخن بوزن بسک معنی ده و ممکنه معنی بولید او لور اکل باشد اولان
خام خیال که بسته سده او تر بر اکل و این رباعی را و بوزن رباعی و در
قدم بعضی اندکان از سفر حجاز حجاز سفر کن کنی که بعضی قدون
تنبین در رقصه نوشته بود بر کاغذ پاره سده یا زمش ایی مؤلف کتاب
کعب دن کله و کن وقت نیست ایچون دیدی رباعی **رباعی** انصاف
ای فکست میا فام ای صحره و کله و فکست انصاف و برین انصاف ایی یارین
دو کلام خوشتر کرد خرام که بوی یک سده قیاس جوهر که صافند جوهر
جهان ناسب نواز جانب صبح صبح جانیند سنگ جهان و کن ایی خوشتر
یا ماه جهان که من از جانب شام یا شام جانیند نیم جهانی دور ایی یارین
و این رباعی دیگر را در رقصه دیگر نوشته بود و بوزن رباعی و بر غیر
کاغذ پاره سده یا زمش ایی **رباعی** این نامه نه نامه و افش
بوزن نامه کله در نیم ردی و فح ای صحره ارام درون رباعی در دست
نیم رباعی ابرون اولمش و دیکم آرا صحره نسکین دل کرم و دم سرد
نیم کرم فلک و سرد و نسکین نسکین در یعنی خوار ماه جهان که در دست
یعنی اول نامه نیم جهان که نامه در خیر بود و می توانی کتاب بخون و بولند
و این رباعی دیگر را در رقصه نوشته بود **رباعی** که در دست و کن
باشم اگر کرده اولام سنگ گشت و کویک ارا اولور و در درم و درم
باشم اگر کرده اولام سنگ گشت و کویک ارا اولور و در وقت حضور و درم

قدوم حکم

تاج رنگ معنی نامه ایی

دافع اسم فاعل

جهان و صحره که کبیر است

صحنه و ادب و شریف است

حضور و فتنه و بیکه مسکن و جبهه و ناظر او در دم در غیبت روی دل بسوی
غیبت ده حاضر و کل یکن دلم سسکه جا بیکه او در دم بینه قلب یک مسکن و جبهه
دوق هفتم سکنی روضه در حکایت چند از زبان احوال از زبان
از زبان یک زبان حال لرزیدن بر قاج حکایت بیانده در مراد از زبان و در
کوبه او بیلر در خر و مردان و نکته و زانان امثال آن وضع کرده اند که خر و مردان
و نکته و زانان امثال آن وضع ابلیس در تاج و غرابت و زهرت تا غرابت
و زهرت بسوی ابله در تاج و غرابت معنایه در که غریب و نا در معنی
طبیعت بران اقبال نماید طبیعت که اقبال و توجه کوسره و بر روی ابراهیم
حکم و مصالح یک یه و آنکه او زده حکم و مصالح فخر با بلی با ابواب جمع باشد
پوزنه قیوم معنایه در حکم جمع حکمت در مصالح جمع مصطلح در **قطع**
آن ندیدیم که خر و مردان بشکرانی که کور مدکن که خودان بشکران او روی تلخ را
کند شین ای داد روی شین ابله تا بان حیل از من رنجور تا اول سوره
ابله در توجک شین ابله در رنج و خفت درین قدس بر رنج و خفتی از ابله
مراد طبیعت در او در علاج چگونه اولانسته در **حکایت** دوبایی با کرام
مستاد و خفت من نهاده و موافقت و مراقت قدمنی خودی تا یک کرام
بگذشتند ایکه معجز با غده او غرور کرد تا سوار بود و در ابراهیم
انوک فیوسن حکم و دیوار لرزیدن بر خدا بیدار کرد آن کردید اول با یک ابراهیم
طولی در تا بسودا غن و سیدند تا بسودا ابراهیم بر روضه و با غرور و کرام
سنگ رو با غه کیک و قدر و ده کار رو با غه آسان در آمد و کرام
فراوان رو با غه آسان و کرام وافر دعت ابراهیم و کردی
اکتور های کونا کون دیدند کونا کون او زدم لرزید و لرزید

احتمال غریب و نا در

رنگ و رنگ و رنگ

سورج و رنگ

رنگارنگ با فتنه در یکا رنگ میوه لرزیدن لرزیده از یک بود و با غه
زیر یک ابدن حال بیرون رفتن حلا حلف کرد طاشره کیک جان من حلا حلف
و کرام غافل چند اگر توانست بخورد و غافل خورد اول قدر که قادر ابراهیم
بود و جبهه غافل خورد و کرام غافل ابراهیم بود و جبهه او زده که معصاف و طاشره
مقدور او لرزید ناگاه باغبان آگاه شد ناگاه باغبان آگاه او لرزید جبهه
برداشت بر دست جبهه فالدردین و روی بدین نهاد و ابراهیم توجه
ایدین رو با غه با یک میان ای بلبل و کون و زود از سوراخ بخت و کون کردن
خودی شسته به چوادی و کرام بزرگ شک و بیوک قون او قور در اینجا
حکم شد اول سوراخ ده حکم او لرزید طاشره به جغت قادر او لرزید
باغبان بوی رسید باغبان آگاه بر شدی و جبهه دست کسید و بر
جبهه یکدی چندان بزدنش خورده اول قدر او روی که نهاده و نه زنده
پوست دریده و پیشم کنده که مرده و نه زنده پوست بر تنش و من توین
از سوراخ بیرون رفت سوراخ ده طاشره کنده **قطع** زور مندی
مکن ای چه بزرگ زرو مال سببی برای کشی زور مندی و غلظت ابراهیم
کار زبون خواهی رفت زبرا غایت عاجز و زبون کک که کرام و ریت
کرده پس نعت و ناز نعت و ناز سینه زباده فرقه ابله زانان سیدش که
چون خواهی رفت اندن فکر ابراهیم کیک کک که باغبان جبهه ندانم که
چوستان به بخشن فرجه ابراهیم که بدر برگ درون خواهی رفت
مرک فیوسن کیک پنجه نه و جبهه کک کک که جبهه کک معنایه
بومصر اع قید او لندی **حکایت** کردن زهرت و زهرت و زهرت
در کس بر غوت غرت فخری شبنه و خشت نیز کینه شین من و خشت کس غرت

سورج و رنگ

سورج و رنگ

سورج و رنگ

سورج و رنگ

سورج و رنگ

لب بخت
مندی
خسختی

سخت بخت
مندی

رسمه خوراک

عنوان

طلب ای پنهان در رسید بر اینگونه انگ کناره بر نشین خشک فروماند
و خسته قالدی نه پای کنه شستن و نه رای بازگشتن نه اول ای بیک باقی
و نه کرد و در کمرای و ارادتی و ارادتی و ارادتی و ارادتی و ارادتی
مشاهده کرد بر قبو نه اول معنی بر عقوبت مشاهده ایلد بر روی
ترجم نمود که ترجم ایلد بر پشت خود شش سوار ساخت ای کند و ارادتی
بند روی و خود را در آب انداخت و او را در آن کند و شش آب تدریجاً
روی بجانب دیگر نهاد و یوزه یک انگ او بر جانب توجیه ایلد و در آن
آواز می گوشتش رسید اول مشاهده انگ گوشت بر او از ابرش می گوشت
چیزی بر پشتش می زند که عقب انگه در سینه بر سینه او در سوال کرد که این
چه او از دست سسکت پشت عقب سوال ایلد یک یوزه او از در جواب داد که این
آواز زینش می نشنست عقب جواب و پرده یک یوزه نه شش می آوازید که بر پشت
نوم زخم کانی سسکت افه که او در دم هر چند میباید که بر اینجا کار کرد
اگر چه بیلورم که اگر از ایلد میگذر اما حاجت خود می توانم گذارم که گذارم
حاجت و عادی می ترک انگه قادر و کلم سسکت پشت گفت هیچ نه از آن
سسکت پشت ایلد هیچ افه یک یوزه که این بر سرش را از روی
برای هم که بود بر شش تیغ خوریدن خلاص ایدم و نیکو شستار از
وی این کرد ایدم و نیکو شست لری انگ ضرر نه این ایدم باب فرود
سسکت پشت صوبه طالع و براموج در بود از موج قاید و بجای ای
گویا بر کرد نبود و بر بره اندیک گویا هرگز اولی **فقط** هر عنوان که در
بر یک شرف و هر بر طالع که بود شرف و بر یک شرف و بر یک شرف
جلسه بر یک شرف و بر یک شرف و بر یک شرف و بر یک شرف و بر یک شرف

تدریس

بخت بخت

رسمه خوراک

عنوان

ساز و پنهان بر خط ده اندون یوز جیل تازی ساز و پنهان بر خط
که ساز مناسنی این خوب و ارفع و ایش بر ازان نیست که در موج فنا غوطه
افه یک یوز که فنا موجوده غوطه بدین معنی هلاک اوله ماوی ارضی خود و خلق
روی باز دهند تا اول طالع کند و خوریدن و خلق اندون خلاص بولا غوطه
بسته معنانه در **حکایت** موسی چند سال بر موش بر قاج بل در دکان خواب
بنال از سنگهای خشک میبوی زمنا مال بستی بر خشک نقل کردن و نه
میوه کردن بر خواب بنالک و کانه باشد اندون و ازان نغمه ای و خشک
می خورد و اول زرد خشک می خوردن بدین خواب بنال برای دید و اغاض می کرد
خواب بنال ای کوردی و اغاض ایلد و از مکافای اعراض نمود و اگر مکافای
و جزا نمکدن اعراض کوسرودن ناز و نیکو بیکم که گفته اند اول
که اینقدر در **رسمه** سسکت دون را چو کرد و معده سیر دون سسکت چو که معده
سست و شکلی بر اول بر هزاران شور و شر کرد و دیر پنج بیک شور و شر آورده
دیر و مقدم او لور حشش بران داشتن حشش موش اول فکرا و زرد
که همان خواب برید که خواب نیک کسی کسور و سرخ و سید بر چو بود
بجای خود کشید و دینار و در دمن هر نه که وار ایوی کند و یوز بیک چو
خواب بوقت حاجت چون که خواب حاجت و فتنه دست بپایان برد این
کسبه به صوفی چون کسبه شش تیغ یافت و چون معده کسبگان
خال اول چپانی مناسی کسبه سسکت نهر و اجلر معده کسی که خالی بولدی
داشت که آن کار موش سید یک اول قباحه موشک ایشید کرد و اگر کسی کرد
که بکس به صوفی ایلد و بر یک گرفت و موش موشد و رسته در اردیانی و سست
و انگه باغنه براون انگه باغدن و نگار داشت و خودی تاب سوراخ خود دون

وقت نالکند و سوراخ کند ایچنه کند و با ناله درشته و درشته مقدار
 غور آن بداشت آنک غور و نهایتی بیدری دنیا را آن گرفت اول رشتن
 اردن طویر و آن سوراخ را بکند و اول سوراخ فاذی تا یکی از وی رسید
 بواسطه ابرش نه خانه و دیگر و گاهی هر خان هر خانک و گاهی کسی بر خانه
 کوردی سرخ و سفید بر هم ریخته سرخ و سفید بری بری اوزه و دکلش
 و دینار و درم بری بری ایله قریش حتی خود را تصرف نمود و خنجر
 کوستری یعنی اوران الوجب خط ایلی و مویش را بیرون آورد و یک کال را
 و مویش را بشیر بکشد و در کربلایم ایلی تا آخر خود دید ایچ و دید نالکند و
 جراسن کوردی آنی که کوردی و مکانات خود کشید و کشید و کشید و کشید
 چکدن آنی که چکدن **قطع** کرشور و شش در حبه جان جهان راست
 اگر بر غوغا و بلا و آرسه چکدن بر نه در خوم دل قانع که هر شور و شش راست
 خوم و سرور قانک کول که هر شور و شش در خوم خلاص بولدن در غمر
 قناعت همه روح آمو در ارض قناعت عزت و دو کلمه نیت و ارض
 یعنی عزت و قناعت و دو کلمه حضور و ذوق و ارض روح را نیت و ارض
 معنانه در هر صفت و نیت اگر در دسری هست **حکایت** حوص زیاد و کلمه
 اگر بر دس و سر و آرسه **حکایت** رو بایی بر سر راهی ساده بود
 بر و باده بر سر راه ده طویرش ایلی و چشم مرا قناعت بر جسته است نه
 و انتظام چشمی چپ و راسته و شش ایلی چپ صول داشت قناعت مرا
 نظر ایوب طویر و دیگر ناکاه از دور سیاهی پیدا شد ناکاه ارا قناعت
 ظاهر اولدی چون نزدیک آمد چون نیک اول سیاه بقیی کلر دید که یک در ده
 کرک با سیک بر کرک کوردیک بر بری خود و بر بیک کلر ایله بر سر راهی باران

رو در غوغا و بلا و آرسه

جهان جری ایچنه

وزنق اسفند

صادق و دوستان موافق صادق بار و موافق دو ستر صور نا اوزه
 حوازه ایله همراه کلور رنه اورا این توهم فریب ناکه بودن بر جمل و فریب
 توهم و اوردن این را از و غوغا کشی و ناکه بودن بر ضرر اضطراب
 اوردن مراد که از این مراد کلب در این را دن مراد کلب را زودن
 مراد کلب رو باده پیش ایشان دوید و سلام کرد رو باده انکر او کند
 بیدری و سلام ایلی یعنی سکرندی و سلام و بیدی و وظیفه احترام بجا
 می آورد احترام و تعظیم و طیفه سینه بر نه کوردی و گفت الحمد لله کین دیرین
 جمل تازه بدل شده است و ایتدی الحمد لله که اسکی کین تازه نیست بدل
 اولمدر و دسینه قدیم بدوشی جدید معوض شده و قدیم دشمنک جدید
 معوض اولمدر یعنی دشمنک کشش و دوستی کلر معوض اولمدر
 غوغا و بلا و آرسه اما میچاهم که در اتم اما اسنرم که سبب این جمعیت
 چیست که بوجعینه سبب در و باعث این امنیت کیت و بیا این که
 باعث کیدر سبب کیت سبب این جمعیت دشمنی شایسته سبب ایلی بو
 جمعیت سبب جهان ایله دشمنی کیدر اما دشمنی کرک و دشمنان مستغنی از نیاز
 اما کرک ایچر بایک دشمنانی بیانه مستغنی در و سبب دشمنی امن
 با و این آنکه و بنم جهان ایله دشمنی لکه سبب اولمدر که دی روز و کل کون
 این کرک که امروز بو کرک که بو کون مراد دولت و قناعت اودست داده
 با که آنکه مواخت و وقتی میر اولمدر بر رعه با کله که دویک بره بر بود
 بزم سورینه هله ایلی و بر قوزی قایدی من چنانچه عادت من نبودن
 ایچنه که بنم عادت من ایلی در قناعت وین بودیم آنک را دینج بلامر تان را
 از و بسنم تان اول بره ایله الم ایچنه نرسیدیم اما که ابر ششم جمل

و غوغا و بلا و آرسه

مراد کلب معنانه در غوغا و بلا و آرسه

شبان جهان

رو سوراخ

باز آمدیم چون که در کلام شبان چوب بر من کشید چو بان بنم اوزر و چوب
چکدی و بی موهی مرا بجایند و بن سبزه بنی انجری من نیز اوزر اید
دوستی بکستیم بن دهن اندون و ستلی را بطنه سنه قطع ایلدم و با دست
وی بیوستم و آنک قدی دو شمنه او لاشم و دوستی ایلدم **قطعه** بدین
شوزان سا که هرگز دوستی ایلد ایلدین دوست او که هرگز شیخ دوستی
پوست و شمنه که سبزی ایلد سبک پوستی طریقه یعنی اندون سا که ضرر ایلد
با دوست چندان دوستی سازد دوست ایلد او قدر دوستی سازد و از کتاب
ایله که بار غم تو باو شنی شود دوست که سبک کور کور که دوستی ایلد و باو
حکایت درواهی را گفتند بر درواهی اندر که هیچ نوالی که هیچ قادر من که دوست
دینارستان که نوذر دینار که بی بیجان لیکن دروستانی و کویک کبکله
بر خبر ایلد در من گفت و الله مردی خردا نیست ایلدی و ایلد بوبر و ایلد
آبادین معامله خطر جانست آبا بو معامله ده جان فطری وار در **قطعه**
از سسله نل مکرمت ایلد داشتن سسله کره و اصل او لطف ایلد نمن
کشتی بوج بیله چو مان فکند کشتی ایلد چو مان بیله سبک چو مان فکند
مرا دسله نل حصول کرم میسر دکل ایلد کن بیله نجه دریک چو مان فکند
نیل نوک فکند سبیل ایلد سبک معانسه در کمرمت کرم معانسه در پیش
عد و زبون شدن از میل مال و جاه عد و قنده مال و جاه میلند زبون
و حقیر اولقی خود را بود خط جان فکند کشتی کند و من جان فطری
کرد این به بر افتد **حکایت** ششتری در صحرای امیکر در ششتری صحرای
او تلو و از خار و خاشاک آن صحرای غدا میخورد و اول صحرای خار و
خاشاک گدن غدا بروی بخار بنی رسید بر کن فدانه ایلد زبون چون زبون

سازد چو چو چو

دستم کوک

ایستاده شد

خط صفت

چو مان در هم خورک زنی کن بولکم بولکم و چون روی محبوبان ناز و خرم
و خند بزرگ بوزی کنی ناز و خرم کردن از در اگر ششتر حوص بونین اوزر
تا از آن بهره گیر و تا اول خار بندن نصیب طوطه دید که در میان آن
حلقه کرده کور که آنک او ناسنده برافیه حلقه و لاش و سر را با دم
فراهم آورد و با ششتر خور بنی ایلد بر به کور ششتر با زبکشت اندون
ایدوب آرد و دوزن و از آرزوی وی بگذشت و آنک از دوزن فریاد
ایلد خار بن بنداشت خار بن ظن ایلد که احتراز او از دوزن سنان و نیست
که ششتر که احتراز از آنک سنان از خنده ز سنان اصل سکون که دوزن دید
که خاری که ششتر و اجتناب وی از تری و دندان وی و آنک اجتناب
آنک دندان که سنگین در وی اول دندان مرا ششتر در وی نماند مرا و
خار و ششتر اثر در یافت ششتر خار بیک اول فنی فنی ایلد کشت که بیجه
از بی مهان پوشیده است ششتر خار بند ایلد یک نیم خرم بونینان همانند
نه از میزبان آشکارا آشکارا میزبان و دکلر مهانند مرا و بوند اخیر
میزبان قوتی که بوند مرا و خار بند و ترس من از دوزن دندان مارست
و نیم خرم مانک دندان خوفند نه از دوزن بیجان خار خار که بیجان زخند
دکلر بیجان دوزن اگر دوزن میزبان بود اگر مهان هول و خوف و اولیسا
میزبان با زبکشت کرم میزبان بر لقمه ایلدم **قطعه** که از ششتر کرم
نیست **حکایت** که لقمه دوزن کرم خوف ایلد عجب دکلر زخمت نفس از بستم
و آنخوان زبکشت کرم خاشاک خوف ایلد ششتر و آنخوان از خوف ایلد
پشتم بود که بوند صبح و ششتر مرا و دوزن کرم ایلد کشت ششتر خوف
ایلد صورت شکند خوف ایلد بیکر کسی که با ششتر در میان خاک ششتر شول

کرد و چو مان کانی عجب

روایت کرد

بودن فکند زبون

خاک ششتر شول

ایلدی بیکدر دانی که در بن سراج تک بیلور کسن که بوشک سراج ده که ایل
 بو عالم در حاصل شود حلال بسیار چون حلال حاصل اولماز دیر ایل
 حرا حکایت کجاش خانه موردان خود را باز پرداخت میسر میسر
 ارش ایلان حال نشن خانه شهر و ترک ایلدی و در فوج ایشان ایلان
 ساخت بر قلعه تک آشیانی اراغند یوا و دوزی با وی گفتند سر
 نرا چه میبایست که با جسته بدین حذرین سکا که مناسبست که بوجه بق ایلان
 ایل با جانوری بدانی بزرگی اول بیکر لک ایلان جانور هساید باشد هساید
 اولکسن و خود را با وی و کند که آنک ایلان در محل اقامت و منزل انعامت
 هساید داری اقامت مخدنه و استقامت منتر لند هساید و برابر طوطی کسن گفت
 نیز این قدر دایم سر جانوری دخی بود بر بیلور اما بدانسته خود عمل ستو اسم
 اعا کند و معلوم ایلان که قادر دکل عمل آنکه سبب بود که در هساید
 من کنی راست نیم فرشته لند بر مار و ارد که چون هر سال بیکان بر او دم
 و بکن جگر بر دم که چون هر سال بر بیلور حاصل ایدیم و خون جگر ایلان بیلور
 برخانه من نازد ناکاه نیم یوا و سکندر و بیکان مرا قوت خود سازد
 و نیز بیکری کند و سنده قوت ایلان و امسال از وی بیکری ایدیم و بیلور
 قاجاشم و در دامن این بزرگ آویخته ام و بیلور بزرگ دانی دانسته بیکری
 امید میدارم که داو من از وی بستاند امید طوطی که منم داد ایلان
 و چنان که هر سال و بیکری که هر سال بیکان مرا قوت خود کرد ایلان است
 بیکری ایلان کند و سنده قوت ایلان و ایلان بیکری ایلان قوت بیکان خود
 کرد ایلان کند و بیکری قوت ایلان قطع جو رو باه در پشته شیر باشد و ک
 و کلو ارسلان اولدوغی میبسته اولان زبده این از زم چنگال کرا کرا

بوی بیلور در بیلور
 بوی بیلور در بیلور

قوت از

نور در کج بیکری در چمن این و اسوده در بیلور زبده و خردان امان
 با بیکری خود و سنده کرا طوطی امان و خلاص بیلور اولک که بیکری وطن
 در جواب بزرگان که اولو کج جوار و قریبه وطن طوطی حکایت کسکری گفتند
 حبیب بر کرا بیکری سبب شد که در خانه که باشد که هر خانه ده که اولکسن
 که ایلان آن نتواند کشت که ایلان اطراف کشت و دور آنکه قادر اولان و بیکری
 بر آستانه که حبیب و هر بر آستانه تک باشد ایلان کسان از ایلان نتواند
 کشت ایلان که ایلان و ایلان قادر اولان کشت من از حرص و طمع دورم
 سکا ایلان بن حرص و طمع اراغی و طمع و قناعت مشهور و طمع و طمع
 ایلان مشهورم از خوان بلب نانی قانع بر سنده دن بر دلمان ایلان قناعت
 ایلان و از بر نانی بیکری کسکری ایلان کسکری و بر بیلور بر بیلور ایلان
 راضی ام اما کدا سحره حرص و طمع است اما کدا حرص و طمع مغلوب
 و زبونی در و خدع و جوع و سکر شمع و آبلق دعا ایلان و طوطی ایلان
 ایلان در نان بیکری کسکری ایلان در ایلان ایلان بیکری کسکری کسکری
 ایلان و ایلان در نان بیکری کسکری ایلان در ایلان ایلان بیکری کسکری کسکری
 طوطی در بیکری که سوال ایلان ایلان ده روزه ایلان و عصبی در بیلور
 ایلان در سنده ایلان کسکری کسکری ایلان سنده و در بیلور عصبی ایلان
 در بیلور و کسکری قناعت از حرص و طمع دورست قناعت حرص و طمع در بیلور
 و قانع از حرص طمع شور و قانع طمع ایلان بیکری کسکری ایلان بیکری کسکری
قطع در هر دلی که عز قناعت نهادهای هر بر دلی که قناعت عزز ایلان قناعت
 از حرص بود حرص و طمع را بیکری کسکری کسکری کسکری کسکری کسکری
 با غلدر عز من قناعت حبیب هر کسکه قناعت و اصل اولان و طمع خلاص بیلور

سوره تفسیر

حبیب ایلان بیکری کسکری

کسکری کسکری کسکری

هر جا که عرض کرد قناعت متاع خویش هر چه که قناعت کند و متاعی را
 ایله باز در حق معسر که آذر اشک حرصک بازاران و آذر معسر
 و جبین پستان و منهنم ایله آذر حق منهنم **حکایت** رو باه
 با مادر خود گفت برو که بویای کند و مادر نه ایله می اید می اید
 با که چرسید ایله که چون کشاکش یک در مانم که چون کلک یکم و کشت
 عا جو زبون قالم خود را از و بر با تم کند و اندن خلاص ایدم گفت آن
 جیل فراوانست رو باه کند و یکسند ایدن اول جیل فراوان را با بهتری
 همه آنت اما جمیع شک یکر اول که در خانه خود نشین که کند و
 خاکند او تو را کس نه او تر اسبند و نه تو او را بین نه او کوره و نه
 آن کوره **قطعه** جو با تو خضم شود سفل نه از دوست چون که سفل
 سا که خضم اول اعتقاد که در خصوص او که و میل سا که که آنک خضم
 مکر و میل و زمین هر ارجل توان ساخت و زمین آن به یک جیل و در ملک
 مکن و جمیع شدن اول یک که هم در صلح و هم از جنگش اختیار کن که هم آنک
 صلح کن و هم جنگ کن از این **حکایت** سرخ زنبور بر یکس از دور او
 بر اشک روسه بر بال اروسه او نه زور و هجوم کند و می نای و افسوس
 ساز و تا آن کند و سینه طبع ایه بر اری در آمد بال اروسه خاک کن که با و
 این شک شد و غسل که بود کل شد و شک و جود بی اید اید قدر و خلی نیم
 و اعتبار و ار که از آنکه اری و عین رعیت اری که آن توین و با که شک
 زنبور گفت زنبور سرخ ایدن اگر آن شهیدست تو شهید را کان اگر اول
 شهید ایدن شهید کان کن و اگر آن عسلست تو سر حشمتی ان و اگر اول
 عسل ایدن آنک حشمتی برین **قطعه** ای خوشن از مرد قنیت که

هر که بازاران و آذر
 معسر و جبین پستان
 و منهنم ایله آذر
 حق منهنم
 ایله می اید می اید
 کشاکش یک در مانم
 که چون کلک یکم و کشت
 عا جو زبون قالم خود را
 از و بر با تم کند و
 اندن خلاص ایدم گفت آن
 جیل فراوانست رو باه
 کند و یکسند ایدن اول
 جیل فراوان را با بهتری
 همه آنت اما جمیع شک
 یکر اول که در خانه
 خود نشین که کند و
 خاکند او تو را کس نه
 او تر اسبند و نه تو او
 را بین نه او کوره و نه
 آن کوره

سفل نه از دوست
 چون که سفل
 سا که خضم اول اعتقاد
 که در خصوص او که و
 میل سا که که آنک
 خضم

شک شد و غسل
 که بود کل شد و شک
 و جود بی اید اید قدر
 و خلی نیم

اعتبار و ار که از آنکه
 اری و عین رعیت اری که
 آن توین و با که شک
 زنبور گفت زنبور سرخ
 ایدن اگر آن شهیدست
 تو شهید را کان اگر اول
 شهید ایدن شهید کان
 کن و اگر آن عسلست
 تو سر حشمتی ان و اگر
 اول عسل ایدن آنک
 حشمتی برین

ز پیغام و سلام ای خوشن اول قنیت و وصول بولش مرد که خبر و سلام رو
 بناید بسوی مادر و وصل رود بوزن جویره و وصل فاده سه جانب که کیده
 اصل چون روی بناید پس برده شرح چون اصل فرج برده سه اردن
 کو سته فرج را باز که اردن برده اصل رود فرج زک ایه اصل طرفه که
 بوزن حرف حسانه و مشونیک بوینج هم **حکایت** عاشق گردین سر گردان سر
 عاشق ما را ایدن سور هیرت **حکایت** موری را دیدن بزور مندی که کیده
 بر موری کور در زور مندی که کیده با غلش و غلج را ده برابر خود داشته و او
 کند بر این غلج خالوش غلج چکر که بنج کیده این مورد را ببیند و اید اید
 بود موری کور کوز با این نا توان که بود صغیف لخی اید با این را با این کرانی
 چون میکش بو غلج اید بر یک بیچاره موری چون این ببیند فریاد کند
 بوزن ایدن کلان و ایدن مردان بار را ببیند و همت و بازون همت کنند
 مردان که همت قوت اید و غیرت باز و سید چاکر اید ارجال قلع الجبار
 نه شوقیت غن و ضعیف است بدن تن قوت اید و بدن اید که اید چاکر اید ضعیف
 جسامت معنی سنه در مری که اید **قطعه** با و که آسمان و زمین سر کنند
 از آن شوقی بود که آسمان و زمین اندن اعلی اید و اید که اید شکل توان
 بیاد و جسم و جان کشید مکن و کدرانی جسم و جانک حافتن اید چاکر
 آسمان بار امانت نتوانست کشید قوه کار بیام من دیوانه زدن
 همت قوت کن از زور و هر و ان عشق عشق رهرو اگر که مدد ندن بهشت قوت اید
 کان بار ایتوبیت همت توان کشید ذرا اول بود یک همت قوت اید چاکر
 بار و نراد ما شهید که ای انسان غیری بر مخلوق قبول ایدن اید شرع قنیت
 اندن مرد که اید شرع در ارباب طریقت قنیت عشق را ما شرع طریقت

سوز از غلج غلج اید

سفل نه از دوست
 چون که سفل

شک شد و غسل
 که بود کل شد و شک
 و جود بی اید اید قدر
 و خلی نیم

اعتبار و ار که از آنکه
 اری و عین رعیت اری که
 آن توین و با که شک
 زنبور گفت زنبور سرخ
 ایدن اگر آن شهیدست
 تو شهید را کان اگر اول
 شهید ایدن شهید کان
 کن و اگر آن عسلست
 تو سر حشمتی ان و اگر
 اول عسل ایدن آنک
 حشمتی برین

عشق الهی با اولادان درد و نامراد لغد که منطبق الکبر بوبیندن روشن و طاهر
بیت قدسیان را عشق هست در ذیبت در احوال آدم در خور نیست
آمانت دهن مراد عشق اولادش تقدیر هر ملک از عشق امانت قبول انش و اولادش
دکک اید و کلدیر بلکه شیخ عطار که قول ایلانک قولی ما بینند تطبیق
بود که انکرت قنده دخی عشق مراد درد در زیر اثر عشق درد و نامراد لغد
نه که کتاب صاحبک بوبیندن روشند **بیت** غرض از عشق تو ام چاشنی
درد و غش در نه زبک شایب غم چشمت **حکایت** اشتیاق
در پای کسان در صحرا جوی بر اشتیاق اولادان یا غنچه سوریون صحرا اولاد
موشی بوی رسید به موشی که ابرش در و برای خداوند دیدانی صاحب
حشش بران داشت حصص موش اول فکر او زره خود که مهارش گرفت
و بخانه خود روان شد که انک بولارن خود را کند و بواکس روان اولاد
شتر نیز شتر دخی زانجا که فطرت او مظهر بر انقیاد دست اول سید
انک خلقی انقیاد او زره مخلوق و حبلیت او مجبول بر عدم مخالفت و عناد
و انک جبلت عدم مخالفت و عناد او زره مجبول که اصلاح مخالفت و عناد
یوق در بال و موافقت کرد موش موافقت ایلان چون بخانه وی رسید
شتر چون که موش خانه رسد ایزدن سوراخی دید بنایت سنگ غایت ایلان
طارد سوراخی کور کن گفت ای بحال اندیش شتر موش ایزدن ای حال انک
ای جوی این چه بود که کور کن بوز اید یک ایلان خانه تو چنین خود که خاکست
خود و طار در و جسته من چنین بزرگ و بنم نم بوبل بوی که نه خانه است و از
بزرگتر تو انداخته که خاکست بوندنا بوی که اولی مکنده و نه جسته من از این
کوچکتر و نه بنم نم بوندنا کوچه که اولی مکنده میان من و تو محبت چون

معار بولار

فکر خلقیت

حال اندیش و صف
شکیر

در کبر و بندگی سگ اور ناکه صحبت نی فرار طهار و مجاست چون صورت بند
و مجاست نی قصور و نور **قطع** چون روی راه اجل زین سان که من بنم
اجل طریق نی کیدرسن و نه اندر که ایلرسن بویک کی دن که کنی کوردم در فنا
از بار حص و از اشتیاق وار **حکایت** که حص و از بویکند دوه بویک و وار
مراد بود قدر وافر حص و از ایلان که موت ابرشور سحاک نیچ و اولاد بیکلر
بار بای خوشی با چنین سبک کردن که نیست کند و بویک و کل بر مقدار تخم ایلان
زیر انگشتان کور را کجانی این بار **حکایت** که بویک و کل بر مقدار تخم ایلان
نیست که محاسبه بومعرا قید اولاد **حکایت** میشتی از جوی جسته بیش
جودین جواد می جوی دن مراد بویک آرد و نه دی بالا افتاد انک قور می
بویق و قالدی بر بخندید که عورت نرادم بویک و کل و ایلان که سگ ایلان
یر که کور و میشتی روی باز پس کرد که این انصاف میشتی بویک و کل
ایلان و انقیاد این انصاف من سارا عورت نرادم دیدم بنیچ بیکلر
سگ ادب بر کن عیان کوردم و هرگز نخندیدم و هرگز کلام و طعن تو
نبیندیدم و سگ طعن انکلی بکندم نو پس از عین بر عذران که کلبا
مرا چنین دید که بر کور بنی بویک کور میشتی چه در سر زین من بچیده
نه شمع صدارش من و اقدام انش من میشتی قویوند بنیچ **مشق**
چون نشین با بزاران عیب غار نیچیک عیب غار ایلان معلوم بشیم روز شب بر خلق عالم
اشکارا روز شب عالم خلق اشکار چون که بیدند انک عیب از صاحب کرم صاحب
کرمه بر از ایلان عیب کور بر نیار در ج طعن و لعن دم طعن و لعن غیر از طعن
کنور مراد کند و سنده اولان عیب و قباشته کور مر صاحب کرمه بر عیب کور
لعنت و طعن شروع ایلان بیکلر چون نشین ز کسبیت معروف اولاد غنود

چون اولاد بیکلر بنم در دنیا

سنگ غار

فکر خلقیت

عزیزت زانجا که خاک
از اولاد با و حقت بویک و کل

ماستی خالد رشیدی و جانی
خالد رشیدی صاحب
جابر و بی

در خانم به جاسه

فاحش را که می داده
دیگران نیز داده است
مغنی شده در

طه/ طه

[illegible]

کتابخانه مؤلفان

کتابخانه

آرامگاه

تبرعوا بمقتدا

و این واقعه که کجا بوده است و بود و آنچه چنان و چنانده اولمشد از وی
 و این گشتن همان بود اندک دانی ایچ پیمان اولدی و از روبا و روبا
 در کر ز نهاد همان و روبا و بدن یوزل فراره قومق همان اولدی مراد کشتا و دانی
 کشته اندکی دم و روبا و فوری فرار ایدوب خلاص بولدی دیکدر **رباعیه**
 بقول خوش چون بانی ز کجا خشم دلمی خضک لشدن لطیف سوز ایدو
 خلاص بولدی سن بر آن بود که زبانه خوشی بکشی اولیکه ز کجا کشتا
 و نامعقول اندک چیش چون غافل باهسک کشته کردد چو کخانه کشتا
 لطف آهسته لک ایل ایدو بی شک نشن آن بکه سوی سنگ گرای آنی صفند
 او نری اولیکه شک چنانکه میل ایدو حسن بختی سکلا با سنگست **ایکس**
 شغال خود کسی را در خواب محرک رفت بر شغال بر خور و کسی را وینوسته
 شغال غلامده و کلو و فارسیده چنان استاده و فریاد برداشت که من موس
 بسد اراغ خود و سر فریاد ایدو که بن بیدار که موس نام و خودن شب زنده
 داران و شب ایجا ایدو که کر خودی ام از کشتی من بیهیز منی قتل آنکس
 برهیز و جز اید و خون مرا بنیغ نقدی مریز و ظلم بین ایدو من خوش دوک
بیت جرای موسی با من ششیری اسکلب بوق ایکنی چون تله کسینه و جسته
 ایلرسن که خواهی آن کس خنوم برزی که گناه سز خوش دوک کسین شغال
 گفت شغال ایدو من در کشتی تو بن سنگ قتلکده چنان کجست نسیم
 انجین یک جت و کله که بهج و جهار آن باز ایستم که و جهل اندن که و طور
 بع **هج** بر و جهل سنگ قتلکده فراغت انرم خاطر خود را از اختیار برداختم
 کده و خاطر اختیار دن خالی ایدم و ترا درین صورت خیس ختم و سن ایدو
 خیر ایدم که خواهی بیک ضربت جان ترا بسام اگر استر ایک بر ضرب اید

فصل کلیه

بهر احوال حاضر
 مریدان حاضر

سنگ چکانی ام و کز خواهی بولدی ترا طبع خود که دانه و اگر استر سستی نولدی
 ایدم **قطعه** جز نبی خرد از سر خود دفع میکن عقل تدبیر ندان غیر ایکنده
 بشکند دفع و منع اید با تو شتری اگر شور و شری کبر و شش بر شتر را کرسند
 اید شور و شری او که طوطه بتفرغ مسپرد و خلاصی کل بان خلاصی
 بولند تفرغ و باز اید کینه در بر که تفرغ اید از بدش کر کردانی شری کبر و شش
 اول شری بونا معقول اولد اگر فراغت اندر که سن را ندان نامعقول را او که
 طوتر و کما شربت اید مراد بود که ادانی و اشترایه تفرغ و نیاز مدید اولماز
 بلکه خلاصی چون تدبیر عقل اید ندان که لازم **خاتمه کتاب** در دل چنان
 بکشت و در خاطر چنان میگذشت قدای چلیخن خطور ایدو و خاطر مدخلین
 عبور ایدو کما بن نام میزدی تا خرسینی آمد که بونا متبرک اید آخر ایشیمه
 و خامد و طی مشاهده آن حالها از جنبش بار آمد و خامد اولن نامک مشاهده
 طی و سلو کنده حرکتن شمدن آسوده اولدی بک بودن زیاد جنبش حرکت ایدو
 اما چون آبینه طبع کوبیده رنگ ملامت گرفت اما چوکه سولیکه طبعی ایدو
 ملال پستی طودن یعنی طبعه ملال ایشدو و بصیرت صدق رغبت شوند
 صفت پند برفت و استماع ایدو یک صدق رغبتی صفت ایدو صفت قبول
 ایدو یعنی مصفول اولدی صفت صفت قبول یعنی امر استماع ایدو که صدق
 ایدو رغبت و میل ظهور بولم و غنن او تری فیملال احراض اولوب بوندن زیاد
 اقدام ایدم و بیکدر بدین قدر اقتصاد را اقتصاد بلکه بود ایدو اقتصاد واقع اولد
 اقتصاد ر قلیل اللفظ و قلیل المعنی در اقتصاد ر قلیل اللفظ و کثیر المعنی **قطعه**
 بسط کن جامه بساط سستی ای جام سوز بانی بسط ایدو یعنی سوز بولم
 که از آن خوبتر بساطی نیست زیرا اندن خوبتر که لطیفتر که بساط بود در

سکینه و خفا و کبریا و دانه
 ایدو که کما شربت

بهر احوال حاضر
 مریدان حاضر

شوند اراغ حاضر

یک خاموشی بن و دم در کش اما خاموشی و تورو نشکی چک طبع را کرده اند
 نشانی نیست اگر سوزده طبع بر شطی بوی ابریشم کافی نشانی طبع
 سنگ طبع که نشانی دفعی کافی و کله اگر از سامع انبساطی نیست اگر اسامه
 بر انبساط و رغبت بوقایع می کشد کلامه کثر ملامه و هر چه از مقوله نظم
 گذشته و نظم مقوله سندن هر که کجی در و بنا فی منسوب گشته و بر ناظمی
 اولمش در ناظمی مرادش در زاده طبع تحریر این بسا بود که از تحریر اید و یک
 زاده طبع در و بنی غیر این مثال و بومثال تقریر اید چک نتیجی فکر اید که
 غیر و بنی المش در بیت کهن خفته خویش برستی به از جامه عاریت
 خواستن **کتاب عیب** جامی هر جا که نامه انشا آراست جامی هر ده که
 انشا نامستی زینت ابدی یعنی هر بار که بر نشت انشا و تالیف اید و
 ظهور کتوری از گفت کس عبارت نخواست که سست سوزند عاریت
 اید عیب استند بعضی نسخه هر جا بر نه چند واقع اولمش را نه که وضع
 خود کان بر کالاست اول که که کند و صنعتی در کان متاع اید و
 و تالی کالی کس نشانی سزاست که که متاع دلال لک اید و کله
 امید و ادبی یکارم اخلاقی مطالع گویند کان مطالع اید چک که کارم
 امید کوکم اخلاقی هر چه قدر مکارم جمع کرد خلاف قیاس نیست و
 حاصل معنی بود که مطالع اید چک که ابوی لرز اعتماد و امید و ارکم
 آنکه اولد که چون بر خط مطمع شوند چون که بر خط نقصان او نه قطع
 اولد از این عفو و اغماض پیوستند عفو و اغماض دانه ای که سزای
 و در افشای آن بزبان عیب و اغماض نکوشند و عیب و اغماض را بانی
 اید آنکه افشای سست نسلی امید **فصل** چون به بینی را شناسایی هر که انشا اید

نشانی طبع در اید
 سوزده طبع در

نظم مضامین
 کلام

کان کاشی متاع

عیب کوره سن کر به یکجا کان نکوی به اگرانی یکجا زده سوزده طبع
 ز انکه در کیش اخرا اندیش **ن** زبر اعاقبت فکر اید چک مدینه عیب
 پوششی ز عیب چو به **بیت** یقین بشنوا زین که روز یقین نبیند بدو دم
 نیک بین **فصل در تاریخ کتاب** سست چو خام و درین طرفه
 نامه به طرفه نامه ده خامه نکشت بوی که جامی بدو کرد طبع از مایه
 که جامی اول نام اید طبع از مایه لای اید طرفه نامه در مراد بونما بدو که بونک
 اید از مایه طبع انشدر نگه بوی یلوب بوی برین طرفه عجیب
 معنا سندن در بوقی شد آخر که تاریخ بهجت شل و قنده آخر
 و تمام اولد که بهجت تاریخ چو در مراد حبیب کرم حقن صلی الله علیه و آله
 کعبه شریفین مدینه منوره به نقل توکی در شود نه صد و ارحمت برون
 فرزای **فصل** یوز و اولد اگر آنکه اوز نه سکر زباده اید سن پس
 بونما بهجت تاریخ یک سکر یوز سکان آبکشد نه نام او و شل اولد
 و المشول من الذی الجلال و الاکرام جلال و اکرام صاحبی اندن
 مشول و مقصودم الظوف نیل المرام و الظوف بحسن الاختتام
 مراده و حصول به لغت طغر در و حسن خاتمه به فوز در تیل از شکم بخشد
 فوز تجات و طغر بونق معنانه در و القبله و السلام طغر و الاله اکرام
 و صلو و سلام محمد و زده و آنکه ال کرام و زده اولسون که جمیع عالم
 خلقک کریده لرز قد و وقع الفرائض من بحر هذه الرسالة الشریفه
 و السنخه اللطیفه فی اوایل شهر شعبان المعظم سنه
 و تاریخ شمس رعدی فی اوایل شهر شعبان المعظم سنه
 سنه و ثمانین و تسعمه که و هجرت

سست چو خام و درین طرفه
 سست چو خام و درین طرفه

فصل در تاریخ کتاب
 فاضل در تاریخ کتاب

سست چو خام و درین طرفه